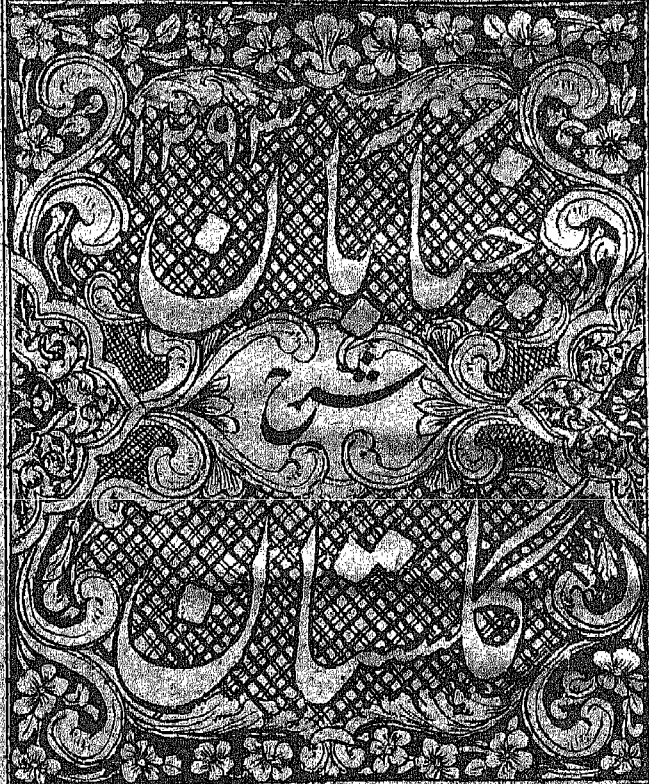


بعضنا مع یکدیگر و بعضا خلق زمین و بعضا

دو طرفه میباشند و بعضا در کف زمین و بعضا در کف آسمان و بعضا در کف زمین و بعضا در کف آسمان



تصنیف جناب محقق آباء شاعر و ادیبان کرام علیهم السلام

در مطبعه مطبوعه فاضله مطبوعه مطبوعه مطبوعه

کلیات

اس کلیات میں ہر علم و فن کی کتب موجود ہیں۔ ان کتب کو فرست مطلق سے جو علیحدہ موجود ہے اور جو است
کرتے ہیں اس کے ساتھ معلوم ہو سکتا ہے کہ فرست اس مقام میں کیا ہے۔ ان میں سے ہر فرست
کلیات و دوادین فارسی و عربی و فارسی کتب شریعت و فرائض و لغت و فارسی کی کتب
دوادین میں موجود ہیں۔ ان میں سے ہر فرست ملاحظہ فرمادین۔

کلیات و دوادین فارسی

اول زبان و لغت فارسی نام مقام کا ہے۔ دلائل
فارسی میں جو ادوار و کتب فارسی کلام و زبان و لغت
کتاب ہیں۔ ان میں سے ہر فرست ملاحظہ فرمادین۔
دیوان حوا و حیدر حسین الدین حیدری ایک کتاب
پراگشت یہ تعریف محض ثنائیت و ترویج سے اس
طبع کوئی ہر کتاب طبع ہوتی۔

دیوان حضرت عورت الامام عظیم شیخ محمد الدین
کیلا فی مشکو بہ پیران پیر۔

کلیات نظم غالب فارسی عالمیاد مرزا
اسد اللہ خان بہادر دہلوی کا کلیات نظم جو مقام
حیات مرزا صاحب مہر و بیچ نظم و نثر طبع ہو تھا
اب بارہ دم نہ در دامن کی خواہش سے طبع ہوا۔
دیوان موزون من نتائج خیالات عالمیاد
راحمہ نام مرزا صاحب مہر و بیچ نظم و نثر
مشکو بہ دیوان ہے۔

دیوان صاحب مشکو بہ دیوان ہے۔
دیوان ناصر علی شمشاد مرزا کا زمانہ تاجریں ہے
دیوان غنی مصنفہ ملا محمد طاهر تخلص غنی
قصائد مدحیہ نظام محمد و محمد و قصائد
فارسی و اردو ہیں۔

دیوان نفیستہ منشی بہ کوہاں صاحب تخلص
نفیستہ تفسیر غالب دہلوی۔

جوہر معظم دیوان مرزا گل مرزا خان ناطق مکرانی اور
اس کے ساتھ ناطق جوہر مرزا جوہر تخلص کا کلام فارسی و
جوہر تخلص و ناطق مرزا کوہاں صاحب تخلص ہیں۔

دیوان حافظ شمس الدین دیوان فاضل شری کا ہے
ایضا شمس الدین مطبوعہ جدیدہ شمس الدین مطبوعہ
کلیات فرین یہ ایک مجموعہ غالب و مرزا کا ہے
طبع فرین شمس الدین مطبوعہ شری کا ہے۔
مقبول ہوا ہے۔ یہ شمس الدین صاحب کا صاحب
کمال تھا۔ ان کے طبعات استغفار و شہرہ
آفاق ثنائیت و ترویج سے یہ کلیات ہم ہوتی ہیں
مجموعہ میں کتب ذیل شامل ہیں۔

سوانح محمدی حضرت حضرت انوار علیہ السلام
نغمہ نگار دیوان و مشنویات حضرت
و مشنویات خرامتہ و مرزا کا ہے۔ ان کے طبعات
کلیات مرزا پیدل اس کلیات میں چار حصے ہیں۔
میں نکات پیدل و نقبات پیدل دیوان پیدل
عناصر پیدل اگرچہ ان کی تالیفات لا انتہا ہیں
مگر اب کلیات کلیات کے ہی چار حصے ہیں۔

دیوان پیدل اسکے حاشیہ پر نکات پیدل و ان
نظمی ہر حصہ میں ہر حصہ میں تالیفات ہیں۔
کلیات سعدی شمس الدین ہادی ساکن قضاوی
و بیاد کلیات کریم گلستان بوستان
قصائد عربیہ قصائد فارسیہ مرآتی ترجیع
ملکات یہ ان کے حاشیہ غزلیات قدیم و جدید
مقبول و نقبات رباعیات و ثنائیات و قطعات
مطالعات ہر کتاب خاتمہ۔

کلیات سعدی مطبوعہ جدیدہ
کلیات سعدی مطبوعہ جدیدہ

بصنایع کیمین و کما فضل خلقین و کما

دو طه همیشه بار مضایین و مضیبت نگار افادت آئین کلدسته نکات بحر ان

۱۲۹۲
چهارم
کتابخانه
کتابخانه

تصنیف جناب تحقیق آب شاعر جاد و گفتگو سراج الیه بن علی خان آرزو

در مطبع میمنتی و اشوب طبعین و کما فضا

M.A. LIBRARY, A.M.U.



PE1904

بسم الله الرحمن الرحيم

چنانچه بان گشتان سخن چو پیران است که اگر حارست و اگر کل پرورده ابرگشت اوست و
اگر سر دست و اگر شمشاد نهال کرده عنایت او صبح پر چشمت مسر و انگشت شهادت است بر یکایک
و مطلع غرای صبح بهار دست و عانیست در محراب خدا کیش بر قطعه زمین زمین شعر تو صید اوست و بهر
ذره در یک فقره شهری از تحمید او گشتان منشبت باب بهشت در حاضره قدرتش حرفی و در بوستان
روزگار فصل بهار از گلک صفتش سرخی شجر فی ابر و باد اگر بهار است و اگر خزان یکش روان
و ماه خورشید اگر شب است و اگر روز حسب الامر و اوان لطمه ابر باد و مه و خورشید فلک در کار اندازد
همه سر خط فرمان خدائی دارند تا توانائی بکف آری و به غفلت نخوری بده تا به و داس و مملکت
می آید به همه از بهر تو سرگشته و فرمان بردار بده که توئی مرکز داین دایره پایدار کارند به مشروط
انصاف نباشد که تو فرمان نه برمی بده نه فلک بین که بی خدمت تو دور آید و بگذرسته بنی
بیان نعت ختمی بنیاسی است که ذات لازم الصلو اتش کل محمدی این چار حسین و صفات
که مال آیتش ریایان همیشه بهار این گلشن است تا فرمان کفر اصرار آلوده تولدش باقدا و
طاق کسر بگ ریز و گل خیری ایمان تابباری ابر نبوتش تا دامن محشره خویشگی که مرغ
آلوی چربیل بلبل اوست و بهشتی که دست قدرت شانه سینه سنبل او بیت نبود و

چهارمین
سخن
مجلس
۲۰

نیل

بکمال او که خدا حسن خصال او به شد عشق و ز جمال او به سهم ما و به آل او به صلی الله تعالی علیه وسلم
 که باعث ویرانی و جریحه انداختن فیض الهی است اما بعد سیکویدی بسوا و کتب گفتگو سراج الدین علی آرزو
 که سی سال پیش ازین موافق سنا درین ^{مجلس} شیب که سراندر گریبان غنچه سان میداشتم به تفسیرم فکر مار بکشاند با
 باغ و پنبیل الهام را دیدم که صبح از ذوق خواند به نغمه کز گریه شیش روشن شود دل چون چراغ به که خیابان گلستان
 چین گل نوا آرزو به از پی تار و پود تاج و کلاه و باغ به شجره بر کتاب کامل انصاف گلستان شمع نرگس
 مصطفی الدین سعدی شیرازی قدس سره که پایه اش نسوی تعریف و قدر آن لامکان توصیف است نوشته
 بودم و نقد رطافت فهم و بلوغ علم خود تحقیق انفا و دل ایست شکله فارسی و عربی نمودم و آن نسخه مسبب نماند روزگار
 و تحول لیل و نهار ماتی بر طاق نسیان مانده و گرد و گداز برادرش افشاند بود تا درین زمان ایام باز بنظر
 امدان و تحقیق در آمد و نقد و نقد و راز خلل دلیل بر آمد اگر چه فضیله کا نگار و علمای عالیقدر مثل فضل
 یا و کا رتبه بدین میر نور الله انصاری و ملا سعد نوری و غیره شایسته برین کتاب داشتند لیکن چون بعضی
 جاهالتی و تسامحی و توسل یو قوع آمد بنا بر چهل و نوا وانی که در سری و جوانی است اختلاط از کی از کتاب گذشت متصدی
 تحقیق آن گشتم و سیابان تحریر او را در نو شتم ^{قول} که منت بد آنکه منت و معنی دارد اول تحقیق که الهما نعمت
 خود است به نعم علیه و مرمون ساقین اوست و دوم مجازی که احسان است چنانکه گویند که درین باب منت
 قلا نیست بر ما و به معنی غفلت مخصوص جناب الهی است زیرا که در حقیقت جزوی شعی نیست نعمت
 دیگران از ناشی شهر عامی اول حکم منطوقه منطوقه اصدقا و السلام اللوی آلایه و شایع فاضل گوید که شکر
 نعمت بلفظ نیست اینجاست از شکر چه شکر را بهر حال اطلاق توان کرد و بخلاف منت که خاصه نعمت است حکم
 آیه مذکور و این محل نظرت زیر آنچه خصوصیت آن معنی اوست و در اینجا آن مناسب نیست بلکه مناسب
 معنی دوم است چه مقام الهما نعمت است نه مقام الهما را الهما نعمت و تخصیص آن از کلمه مستفاد میشود
 چنانچه در بوستان فرماید ^{هـ} مراور اسد کبر یا ونی به که ملکش قدیمست و داتش غنی به در شیدی
 گوید که درین قسم مقام معنی حصه بدون کلمه حصه که مر است حاصل میشود و این خطاست چه حصه است
 که قابل زیادت و نقصان است و تحقیق آن در کتب دیگر نوشته ام ^{قول} که خدا این یلفظ نامیست از
 نامهای باری تعالی حقیقه معنی خود آئیده که کسایت است از واجب الوجود چنانکه اهل تحقیق گفته اند
 و مجازا بمعنی صاحب و مالک و بهین معنی شهرت گرفته معنی اول مجهول گردیده و بعضی گویند که این غلط است

چه ترکب خانه خدا و دولت خدا و امثال آن دلالت میکند که معنی صاحب باشد و نیز خدای همان گویند
 و خداوند و خدیو اما آن و خدا امکان نمی صاحب است مؤلف گوید جواب این مقصدا و کتب و دیگر مثل سیرت
 و غیره مسطور است بدانکه این لفظ به غیر ذات باری تعالی الملاقا میکنند که مضاف بخیری چون ده خدا و اگر خدا چنانکه
 رب در عربی که بی اضافت الملاقا بر غیر او تعالی کنند مانند رب و در رب الفرس لیکن چون اسما الله تعالی اند
 و بی تاؤن شایع الملاقا بر او تعالی درست نیست خواندن جناب باری تعالی بدین نام مطلقا مشکلی نیست
 می توان جواب گفت که الملاقا آن بر مذہب کسی هست که اسما الله را مطلقا توصیفی ندانند یا انگار اسما الله
 کنند که سور ابوبی از جبت آن نشود و لهذا ابو شیفه رحمه الله علیه در فقه اکبر الملاقا فقط خدا و دیگر نامهای
 فارسی جایز داشته تفصیل آن در شرح سکندر نامه نوشته ام قوله طاعت و صراح طاعت و طوع و نوا
 بر او اگر نیامده و عبادت و این اشاره است بکرمیه و آنچه واقرب قوله و بشکر اندیش مزینیت بدانکه
 در جانی که بعد از دخول بای موحده کلمه دریا اندر یا بر یا باید که روز آمده است چنانکه مذہب جمہور است
 و متبادر که بجای بود قوله که نموده شکرش بدر آید چنانکه شکر فعلی است که دلالت بر تعظیم کند
 بسبب انعام خواه زبان خواه بقلب خواه بارکان و جوارح و حمد ثانیست جمیل خواه بفضائل بود
 چنانکه علم و قدرت و خواص و فواید چنانکه انعام پس مورد حمد زبان باشد فقط و متعلق آن عام از نعمت
 و غیره مورد و شکر عام بود از زبان و غیره متعلق نسبتها چنانکه اهل تحقیق گفته اند پس بیاید که نسبت زبان
 ابعطت باشد چنانکه در اکثر نسخ است تا دلالت کند که مورد و شکر عام است قوله اعلموا ان یعنی عمل کنید ای
 پیسران و او علیه السلام بشکر و حال آنکه کم اند بندگان من که شکر باشند بدل و زبان و جوارح و اکثر
 اوقات قوله بنده همان به این معنی تفسیر کرد در ادای او امر و ارتکاب مینایی ازین کس سرزده باشد یا نه
 در ادای شکر او تعالی بعمل آمده و دوم نظر بقیام او نیست قوله باران حوت بحیسانش این اضافت
 مشبهه به است بمشبهه از عالم طبع شکر و نای گلو قوله فرا کشیده یعنی و پیش به کشیده شده قوله و پرده
 از او و طیف درین جمله نیاز و درین مناسب است چنانکه شارح فاضل نوشته زیرا که مقتضای بلاغت
 همین است قوله بگنایی فاحش از فاحش گنایی که از مد و گذر و زیادت یا تحتانی در لفظ گنای
 که در اکثر نسخ مسطور است از آنست که قدایا و موصوف زیادیه میگردند بر ای رفع اشتباه از مقتضا
 و الحال این رسم خط مشرکست قوله سنگین کاف یعنی بدوشت قوله خزانه کبیر گنجینه قوله باوصبا

باد شرقی و در سکنه است که آن باد اکثر و شیر از زود و با غایت لطفت دارد چنانکه در هند باد و پور و در بلخ
است صبا بادیکه از پیشیت آید چون رو قبله از پیش کسانیکه از طرف مکه معطسه اند باد غنی را باد صبا
نامند بلکه صبح باد بار صبا نامند بحسب اعتبار مذکور و در دارالافاضل از بعضی شرح سکنه نامه
معنی باقران نقل کرده درین بیت لطیفی **صبا بلبلان** را در دیده محل **صبا** تا حیران روی پوشیده
گل و این نهایت غرابت دارد **قول** که استبرق یکسر اول و یکون سیم جمله و فوقانی فتوح و سکون با
موصده و رای جمله و قاف و صراح و صبا می طمی و در دارالافاضل و صبا می سنیر و در عل لغات صریح و
تحقیق آنست که عرب ستره است بمعنی کنده و این لفظ فارسی است که در کلام قدیم واقع است
چنانکه سیوطی تصریح کرده و تا ستره را که خففت استبر است بمعنی کنده را باب فتنه گما ستره بمعنی خضر
خوانده اند و می تواند که مخار آن بمعنی آمده باشد چنانکه در همین عبارت گلستان ظاهر شود **قول** که عصاره
تاکی یعنی افشرد تا که بر تبه کمال رسیده و محمدالدین علی قوسی درین فقره بجای تاکی نالی بنون و لام تحقیق
نموده و مراد از نالی شکر داشته چون و و شب که عصاره تا گشت و شکر که عصاره فی است هر دو شکر است
هر دو صحت بی تکلف لیکن دوم خلاف مشهورست نقل باسحق و سبب الیدان و درخت غریب
مصدیری است که در مدح مستعمل شده از راه مبالغه مثل زیر عقل مشهور است یعنی روشنائی خلقی را بر کزیری خلق
که خلق را از ان جناب برگزیده کی حاصل است مطاع بضم اول کسی که اطاعت فرمان برداری او کنند
و بعضی معنی فرمان بردار از مذنب نقل کرده اند **قول** که تسیم و تسیم شرح فاضل گوید که تسیم و تسیم بمعنی خوب و
آمده و تسیم بمعنی بزرگ و تسیم بیای موصوفه بمعنی تسیم کننده یا تسیم نمون یعنی خوشبوی بود و تسیم بمعنی مسمت
کننده است و آن این است **قطعه** بی حسیه و تسیم اندر الهیه و تسیم مصطفی حقایق امام الانس و انوار
و یکی از فضلا جواب داده که این شعر نیز و اصل سنت موضوع و فتر است بر امام شافعی و لفظ صبی است و شافعی
علاست آری فعلی معنی فاعل آمده لیکن تسیم بمعنی قاسم اگر کتب لغت مستفا نیست موقوف گوید و معنی تسیم
مستوفی چنانکه در و روی فاضل مذکور گفته شده و لفظ صبی بقرینه بی مخالفت اصل سنت بودی که در امر خلافت
گفته می شد و حال آنکه احتمال امر و گیر نیز دارد و صحبت آنحضرت صلی الله علیه و سلم نقشی علی علیه السلام در
اخلاص و روی کردی از پیش پیروی در تکیب تواریخ معتبره مسطور است آری سند آنکه این دو بیت از شیخ
بر ناقص لازم و اعتراض بر شرح مذکور جای نیست زیرا که در نقل سنت تحقیق آنست که در و معنی تسیم

ص

مسطور راست مروی از جناب نضر صوفی که فرموده از شما سوال میکنم که آیا در میان شما غیر من کسی است که رسول
 علیه السلام حرفی او گفته باشد قسم النار يوم القيامة و نیز در کتاب مذکور است مروی از امام همام علی موسی رضا
 علیه السلام که رسول علیه السلام فرمود در علی را انت قسم النار يوم القيامة تقول النار اهل و نذر الک و ترجم
 صواعقی بر دو جایستی قسمت کننده نوشته و از نهال جزیری مجموع البجار و قاسوس شمس العلوم معلوم میشود که
 قسم یعنی مقام که قسمت کننده خاص است آمده بعضی از عزیزان گفته اند که درین کتب بعضی کسی است که حصص
 و بخش خود را از دیگری بگیرد پس یعنی قسمی که کننده نباشد گفتم این همان معنی مقام است و مقامی که قسمت
 است در میان جمیع عیسی است چنانکه مقامه نوی از مثل پس اگر منظور صاحب منتخب آن که یعنی قسمت کننده که معلوم
 عیاست نیامده باینکه که تصریح میکند که یعنی قسمی که قسمت کننده خاص است آمده زیرا چه منصب او بیان معانی
 مقامات و افاضات پس معلوم شد که اراده او آنست که یعنی قسمت کننده نیامده خواه عام باشد خواه خاص و این
 درست نیست چنانکه گذشت بلکه این ابی الی در شرح نهج البلاغه گوید که این فقیه گوید که قسم در حدیث مذکور یعنی
 مقام شش جلیس و اکبر و شریب و ابو عیبه مروی این کلام را در جمیع این اثباتین آورده و گوید که گفته اند
 که آنچه مذکور کرده است مروی نیست و بدینکه آن قسم نیست و راست حقیقه که قسم مروی میکنند پس میگوید که این
 برای جنت است و این برای نار است پس حصول کلامه و نیز در اصول کافی که از کتب معتبره حدیث اهل شیخ
 است این حدیث چنین است و قسمت اناسیم اندر بین ائمه و انوار شایع آن که ملاحظه صالح ما نذرانی است
 گوید که هر که بدوستی آن در روز قیامت آید داخل بهشت شود و هر که دشمن نباشد داخل نار گردد و گفته
 گوید که از سوق این حدیث نیز ظهوری پیوندد که قسم یعنی قسمت کننده است زیرا چه لفظ بین و دولالت دارد
 بران و بر تقدیر معنی مقام قسم النار صورت نمیکند و مگر ترجمه بسیار قول به بلغ العلی بکماله اگر فاعل
 فعل بلغ و کشف آن حضرت باشد یعنی چنین میشود که رسید انسر و علیه اسلام نیز یکی خاص و باطن بسبب
 کمال که در ذات مبارک او بود و کشف کرد یعنی بیرون نمود و ظلمات کفر و حیوان بلکه جمیع باطنها را
 باطن بنو جمال خود و اگر فاعل آن علی بود معنی آن چنین که بزرگی از نسبت کمال او بزرگ شد و درین حدیث
 اگر کشف بصیغه مجهول خوانند یعنی کشف شد و بر طرف شد یا باطن او بود و معنی مصرع دوم آنست که کشف
 شد چنانچه صلت های او علیه اسلام در دو نفر تنید بران ذات مقدس و آل او علیه اسلام و آل معنی گروه و
 قوم اینجا مناسب است که شامل باشد بر اولاد و اصحاب انسر و علیه اسلام و عطف و آله بر تنیصل لفظ علیه

و در حدیث

ایضا در آن شعر بهر است و اهل تشیع و میناب روایتی دارند که فصل مینی و مین ابی بعلی نقد جفانی لیکن
تحقیق را در تحت این شیت حرف است و بر تقدیر سلیم گفته اند که ظاهر اعلی حرف نیست بلکه علی کبیر
است که است یعنی هر که فرق میان من و فرزندان من بعلی رضی الله تعالی عنه کند بمعنی که ایشان را
محض فرزندان علی و اند و فرزندان من نداند جفا کرده است بر من لیکن این وقتی صحیح باشد که هر کس
بکتابت شده باشد چنانچه ظاهر است **قوله** اناست در وقت بمعنی مجد ابار گشتن و در عرف بمعنی تو بیکه جو
است بجناب الهی شتمل شده **قوله** یا ملاکتی الخ یعنی ای فرستگان من هر آنکه تحقیق که شرم دارم از
بنده خود پس نیست مرا و را غیر من پس تحقیق که آمرزیدم مرا و را **قوله** غلغان یعنی بگوشه نشینان **قوله**
ما عبدناک الخ یعنی عبادت نکردیم ترا حق عبادت تو و این از وجهت است یکی نظر بر بی استطاعتی خود
ست و دوم نظر بر کمال کبر یا وقدم **قوله** باعفاک الخ یعنی نشانیتم ترا حق شناخت تو زیرا چه دریافت گشته
اولی حال است چنانکه مذکور است اهل تحقیق اصول و مبهمین است بدانکه این عبارت را بعضی حدیث گفته
اند چنانکه تحقق دوانی در شرح عقاید ملا علی قاری در شرح فقه اکبر گوید و اما قول من قال باعفاک
حق معرّفک بمعنی علی آن ادراک الذات و الاطراف مکنه الصفات لیس من قدر الخلفه قات بقوله الخ
لا تدرك الا بضار **قوله** عالی یعنی قوی **قوله** بوستان بدانکه بعضی کلمات اند که مفید معنی انبوهی اند چنانکه
ستان و لاج و سار و زار و بار مانند گلستان و بوستان و سنگ لاج و دیو لاج و کله اول بسیار آمده
سوم غیر از باباست نامشیت لیکن میسر و علیه الرحمه آتش لاج نیز آورده مولف گوید که شیخ ابو الفضل
و در دفتر سوم از نشات خود شیب لاج نیز آورده و از آن جمله است شناسار و نکسار و کوه سار و تحقیق این
لفظ و سراج لغت مفید صلا مقوم گشت همچنین گلزار و کارزار و بازار و در بار و بهند و بار و در بار **قوله** کل
ویدم در اکثر نسخ گشتم از بوی نوشته اند و بعضی مست شد بوی نوشته اول قدیم همین است چنانچه از
رشیدی و غیره بوضوح می بیند و و اند بعضی نوشته اند که نسجیست شد بوی صحیح است و آنکه خدث میم را
نمیدانند تحریر کرده است گشتم از بوی نوشته اند زیرا چه درین قسم مواقع خدث میم جایز است و تحقیق این
کما بمعنی در سالین دعا زبان فارسی نوشته آمد جان شده شدن درینجا بمعنی فتن است انوار جمع
خود یعنی دهن و معنی شهرت شهره گرفته چنانکه گویند الانوار منقذته الکون صیغته یعنی آواز به سبط و اوزان
زین فرائض یعنی بر مسکون قصب الجیب کبیر قسمی یعنی بی باشد مانند شکر که اندک شیرینی دارد

و این کنایه است از آن که سخن من مانند قصب الجبیب چندان شیرین نیست لیکن مانند شکر لذت بسیار
 از آن حاصل میاید کاغذ زرد و در مدار الفاصل سه معنی بر آن نوشته اول تسک و قبالة و مبدوی و برآ
 و خیره دوم کاغذی که زرد چیده برای نذر بر بند سوم طبع زر که چون کاغذ سازند بنفشه یعنی بادشاه که
 شاهان دیگر در اضرع و بند و چون معنی این لفظ قریب بمعنی رب الارباب است الملاق آن بر غیر
 باریعال بقول بعضی کفرست آنگاه بمعنی ادب آموز و این لفظ ترکیبست چه آتاید و یک اسیر است
 یعنی اسیری که بجای پدر باشد و امر التاتی نیز خوانند لیکن در قافیه شعر کاف تازی مشعل شده و اکثر
 از باب فونک با گویند که سعد بن زنگی آنگاه بخر بود که او با حاکم شیراز ساخته و بعد از فوت بنجر سعد
 و بعضی از سلسله او پادشاه شد بنجر خطاب برقرار داشتند و شایع فاضل نوشته که شعی سلطان بنجر
 آنگاه را پادشاهی داده بود در حالت شستی و او مدتی پادشاه ماند و آن نام برقرار ماند مولف گوید اینها
 غلط است خطاب آنگاه سابق از بنجر است و در میان سلطنت بنجر و سلطنت سعد بن زنگی تفاوت بسیار
 چنانچه از تاریخ بطور مجری میوند و تفصیل این در سراج الدین مرقومست قوله رب الارض را ص
 یعنی پروردگار زمین را صی باد از آن پادشاه و این جمله دعائیه است و بعضی از شارحان خبر به پیش
 اند قوله الناس ال یعنی مردم از دین پادشاه خود اند و این اکثریه است بطریق و کلیه است ظاهر
 طبیعت انسانی قنست که شخصی را پسندند که چه مذموب داری گفت مذموب حاکم شهر اگر کسی است سینم
 و اگر شیعیست شیعیم گل کسب کاف فارسی در اصل معنی خاک آتخته آب است و اینک گل از بی گل ختموم
 شهرت دارد و ظریه است که هر دو معنی اند و معنیابی استراج آب نباشد قوله اللهم الخ یعنی ای خدا
 پروردار گردان مسلمانان را بر داری حیات او و دو چندان کن ثواب نیکیهای او و بلند گردان برترت
 و پیشکاران و نمایان او و ملاک او بر دشمنان و پدرخوانان او بیکرت آنچه خوانده شده در قرآن مجید از آیات
 قرآن حق تعالی مانند که لفظ بقائیه بالای حیاتیه او و عاطفه و تفصیل پیش از حیات عوامست قوله
 اللهم الخ پیشتر و عاصی پادشاه بود و تمام اینجا پادشاه و پادشاه است یعنی مامون و حفصه دار ملک او را حفصه
 را پسندد و قوله قدس الدنیا یعنی هر آنکه بختش شده دنیا بآن پادشاه همیشه با نیکیست ساختن او دنیا را
 و قوت دیاوتی تعالی او را بنیزه های نصرت که هر طرف او از قبح یابد کند یعنی همچنین نشو و نما می کند
 و حتی که آن پادشاه اصل او است و نیکی او را بنیزه از زمین میرود از جوی خرمست هر گاه هم خوب باشد و

بیاید باشد قول زو افتخار بقسمه فانام شمشیری که روز بدر از عاص بن ضحیر رسول الله علیه و آله بریده و در شصت
 باب امیر المومنین علی رضی الله عنه بنشیند و از یکدیگر سر فاشه است و در خطاست قول و در خطای طایفه طایفه
 معنی خفت و گشایش مناسب و آنچه در علم نسخ بقوتانی نوشته شده اضافت آن درست نیست و طایفه آنکه سر
 اشانی در بین بیت معنی خجالت گفته و حال آنکه طایفه طایفه در فارسی نیامد مگر آنکه گویند از عالم طلا و
 طپیدن باشد لیکن در کتب دیگر معنی یافت نشده و اضافت کلمه در چنین مجموع تیره عقل خلل از رکاکت
 نیست چنانکه شایخ فاضل بعد از آن تصریح نموده قول فی الجمله در محاوره قدما معنی حاصل سخن و جمله کلام
 آمده و در محاوره تاخرین معنی افتخار یعنی سخن و وجه تعلست قول و چونک آوری از حاصل معنی است
 چونک کردن باهمان کس خوب است که از وی توان کنخت بابر و غلبه توان کرد و گرنه معقول نبود و کاغذ غلط باشد
 قول و صولت معنی بزرگی و در بره قول و ادان معنی اوقات قول اول اردی بهشت از اردی بهشت کفر فتح
 اول شهرت دارد و در شهرنامه اشخ او حدیضم و از امیر شهاب الدین حکیم کرمانی فتح و با فارسی مصحح نموده در بیان
 اشعر بقصبت و قیاس اول میجو اهر چه از دضم معنی ماناست چنانچه از پیشه و آن خفت اردی است با آنکه
 اردی بهشت ماندن آفتاب در برج حمل شروع بهار از هشت سال شمس از سال جلالی نیز گویند و سال
 جلالی سال تاریخ شمشیری است که چند روز زیاده از سال قمریست و جلالی از آن گویند که سلطان جلالی
 ملک شاه قمر نموده و قیل بسبب جلالت آفتاب و در طبقات ناصری می آرد که این تاریخ شمشیری قدیم بوده
 اما تفاوت پیدا کرده بود سلطان مذکور از سر نو تازه کرد قول بر بنابر قضبان بنا بر جمع منسب و قضبان
 جمع قضیب یعنی شمشیر و در شرح عربیت که قضبان بضم اول جمع قضیب است لیکن بفتح شهرت گرفته
 قول قضبان بفتح معنی غصینک و شمشیر قول است معنی شب سیر بودن قول و شمس از هم این فقره
 و در قافیه تین واقع شده و آن از حناست قول و خرده بینا یعنی خاکش چنان صاف و شفاف بود که گویا
 رازیه ریزه کرده بر آن ریخته اند و یا شاره چند است با هم جمع بشکل خوشه انگور و کوف گوید که این معنی را بسیار است
 از شعرای عرب و عجم بسته اند اما بدین خوبی و سلاست نیست و این فقره نیز در قافیه تین واقع است قول
 و در قافیه تین و در قافیه تین باغی که آب آن سرد و شیرین است و در قافیه تین که آواز مرغ خان او موزون و خوش است
 و در قافیه تین و موزون صنعت ایهام و مراعات نظیر و معنیست با کمال بلاغت فلان غنما و قلمون در صبر
 ابو قلمون نوعی از جامهای نفیس که از روم خیزد و آن رنگارنگ باشد و مانند عرق شمع را معنیست طاق رنگارنگ

مستطاعت و الف آن مخدوف شده چنانچه در بوجیل و بواسطه این نوی از نفیس است قوله بادادان
 که الف و نون بادادان یا از عالم شادان و مستان است که زاید بود یا ناکافی معنی وقت بود یا ناکه
 سها یا ان و بجا مان لیکن عند تحقیق این نیز زیاده است و لفظ خاطر ظاهر است که معنی دل باشد که
 صاحب خطره است یعنی گویند که در اصل معنی نیست که در دل خطره کند اما در عرف بطریق چاقوی قلاب
 آمده قوله ضمیران در صراح ضمیران فتح سیم نوی از گناه و شایخ فاضل ضمیران بفتح ضا و مجله و سکون
 سیم فتح تختانی فتح نموده و در بعضی از شرح ضمیران بفتح و سکون تختانی و سیم فتح نموده و در
 مدار الفا فاضل ضمیران ضمیر شاه سیر غم و در حل لغات بتقدیم تختانی بر سیم و سیم بر تختانی هر دو صحیح
 است معنی گیاهی نزدیک رنگ عاشقان را باو تشبیه کنند و آن همواره در آب رود قوله فزیت معنی
 نوشانی فحش و فزانی و کشادگی خاطر طولی در اردی کنایه از ظلم تعدی باشد قوله لطیفش خبر لغت
 و در صراح لطیفش سبکی خطا کردن تیر از نشانه و زیندورت تجوز تحمل ضرورت شیو پس لطیفش بیدار غلبت
 که سبب آن سبکی و خفست باشد تا مقابله پیش و است می شود و شایخ فاضل گوید که لطیفش سبکی خطا کردن تیر از
 نشانه و فزونی عقل و چون در بعضی از مضطربانی سند حریت و بقیام اضطراب گرفته اندیش است مراد باید داشت
 لیکن این خالی از سخاقت نیست قوله حالی بیای مجهول معنی وقتی و این محاوره زائده شایخ است
 چنانکه بعضی نوشته اند اگر هم از او عد و فائستی صاحب کرم و قتیکه وعده کند و فانی یا یونی و فای عهد از
 آثار کرم است قوله شکلمان تکلم کلام کنند و در سبیل کسیکه رسائل و نامه نویسد و این کنایه از نیست
 که بر آن تقریر و تحریر و وفایده دارد قوله تمام اگر شود تحقیقت آن در اکثر شرح کان تفسیری و بیانی بالا
 لفظ تحقیقت واقع شده و این نزد تحقیقت شناسان غلط است بلکه بعد از آن می باید بگویم اتمام شدن
 گو یا تمام شدن نیست فی تحقیق وقتی تمام شود که پسندیده آید و تحقیقت پسندیده آمدن به حال
 تقدیم کافست معنی محصلی ندارد و کند افعال الشایخ الفاضل اگر چه تقدیم کافست خالی از تکلف
 نیست لیکن غلط نمی توان گفت زیرا چه در بعضی صورت لفظ تحقیق معنی نفس الامر خواهد بود یعنی
 بناس خاطر من خویش نشود و باعث و ستادی من نگذارد زیرا که آن تمام شدن نیست که خوب
 در یابد و بوقت بعد قوله سانه نصد یعنی غل شده و چه تشبیه آن معنی گفته اند که سانیته می تواند سبب
 اوست و حکایت می کند از ذات ان شخص و بادشاه نیز همین حال دارد نسبت بذات الهی که تمام

حکمت مذات است چنانکه نظام ملکات بود و یا تعالی و شیر از محمد که از شدت گراسوی سبیه و
همچنین از آفتاب حرارت پناه میارند آنرا محفوظ بدارند چنانچه فاضل حبیبی در حاشیای مطول نوشته قوله
عصه در صراح عصفه باز و در ان چهار لغت است پنج معنی و هم خدا و غیر آن و بسکون خدا با هم اول نشان
نور عصه یعنی یاکر معنی اول در دنیا مساوی یعنی باز دولت غالب قول غیاث سمیت از افادت بمعنی دور
نواستن و فریار رسیدن چنانکه طبری گفته اینها معنی ثانی مرادست قوله سعد بن ابوبکر چون حج پیسر اعم بود و نیز
در پیشتر گذشت نام پیسرایا آورده قوله ادام الله تعالی یعنی همیشه کناد تعالی اقبال پذیرد پس را اگر دارند
اثر کار هر دو بخیر و در چندان کند بزرگی آن هر دو قوله بکشیده لطافت خداوندی از لفظ کشته شده تحتین در
عوام شهرت دارد و از خواص یکسری تحقیق پیوسته و او حافظ در نیمه صورت است که معطوفست بر بندید آمده
قوله از رنگ وان نام نقاشی ست از چین که تفسیری مان بود بعضی گویند که نگار نامه مانی را گویند و آن
کتبی بود از نقشهای ملی که مانی نقشهای متجسم خود را در آن جمع کرده بود از عالم واقع که احال بسیار تلخیص
اینمندی خفاف اشعار و ستاهست خسرو گوید سه بقصر و تو مانی و از رنگ به طرز نقش می بستند بگر
لفظی گوید سه روان کرد کلک سیه رنگ راه سپرد آب مانی و از رنگ راه و آن تخمه و کتابی را که صور و کمال
در آن نقش کرده دست او ز ساختن نقاشان روم تنگ و نقشان چین از رنگ می نماید ندنه از رنگ کلاما
گوید سه چون کرده اند این دو صورت نگارند دو از رنگ را یکی سان نگار قوله دیباچه بدانکه این لفظ
مصغر دیباست و در اصل لغت بعضی جاسه است نیمه دیباخی خسروانی منکمل که پوشش خلاصه سلطانین بم
بود و آنرا بالا جاسه می پوشیدند و در هیچ پوشش چند آن تکلف نیکو نه چنانکه در دیباچه و آن کی از علامت باشنا
بود مانند لواچه و سر و گل و بعضی گویند روی کار دیبا باشد و خطبه کتاب را بطریق مجاز گویند باعتبار آنکه
زینت بدست چنانکه سامانی گفته بعضی گفته اند که باعتبار شباهت آن بروی کاغذ همان گفت گذاشتی
و درین صورت آنچه شارح فاضل نوشته که دیباچه بحکم عربی است و لفظ عربی بمعنی مصفر روی و چون خطبه کتاب
منزه روی کتابت خطبه را دیباچه گویند و آنچه در اصطلاح بحکم فارسی شهرت گرفته نباشد و در مدار الفاصل
است دیباچه بکسر حساء و پیشانی و دیباچه کتاب بحکم فارسی و سیاهی شود مانند دستاره و بدیع فارسی خواهد بود
و سیاران دیباچه کتاب را بحکم فارسی گویند مؤلف گوید حق تحقیقی نیست که دیباچه بحکم تازی مأخوذست
از دیباچه بحکم تازی که عرب دیباست و بی خطبه کتاب را بدین معنی گفته اند و بحکم فارسی نصیحه دیباست

یعنی جانی مذکور پس از باب لغت را در آن تشبیه افشاده و الله اعلم بالصواب بحقیقت الحال
 قولیم و در این فقط که قسم اول شهرت دارد و غلط است بفتح او است مانند عرض قولیم و بدین یاس
 یعنی فکر من از آن اسیدی چشم از پایمیدارد و دوام در خیالت است از جهت نقصان خود قولیم یعنی زیور پوش
 قولیم اسیر عادل از تحقیق نیست که این مدح امیر است که هم ابو بکر نام داشت و ابو نصر نام پدر او
 بود و مدح ابو بکر بن سعد زکری چنانکه از سیاق عبارت ظاهر میشود و بعضی الفاظ مدح شاهانه در مقام اسرار
 جانور استند بخلاف الفایک که در مورد مدح سلاطین نباشد و این صلیت مقرر پس آنچه بعضی نوشته
 اند که در اینجا مدح مدح بادشاه کرده یکی سابق اصالت و دوم ستاورد مدح شاهانه سیوم اینجا خطاست و
 پسین الملک یعنی دست یار است و قوت و قدرت بادشاهان و این فقط دولت دارد که این مدح مدح
 امیر است نه مدح بادشاهی قولیم که کمال معنی سستی و تهاون از مدح بعضی استحقاق و استحقاق معلوم
 میشود ولیکن چون خلاف امر بادشاه اهل آوردن و سستی و توان کردن که خجسته و خواری خود پسین است
 حجاز یعنی سستی و استیلا آمده اگر معنی مذکور در تهاون نباشد و او که کند قبیح است میشود و قولیم
 و اوقات مرعوبی اوقاتیکه اجابت در آن مرعوب امید داشته شده است پس اضافه مجازی بود و قیاس
 که مرکب تو صغری بوده مرعوب کنایه از تنبک و غروب بود زیرا چه آنچه امید داشته بود تنبک باشد پس اوقات
 مرعوبی تنبک باشد و این تنبک قولیم است و قوای فلک از پشت و قوای مرکب یعنی شخص بود
 که کوشش باشد و اضافه آن فلک ششاهی در صورت حمل اسمیل سبالغه و او را خواهد بود و قیاس توانا که پشت
 دو تا صفت موصوف باشد و اضافه تسبیحی فلک لای بود و حاصل هر دو واحد است یعنی پشت و فلک
 از شادی راست شد تا چون تو فرزندان ما را یام پیدا شد پس زادن و نه بخالارم باشد و قیاس توانا که پشت
 بود و در صورت ما و تسبیحی ایام مضاعف نباشد و بیت جمول بر یک گشته بود و بعضی گفته اند که کسی که از جور
 فلک و بیخ و سر و قیاس بود راست و درست شد از سبب و نه شمالی از آن وقت که محو تو فرزندی زاده را
 ایام برای زمانه بر این تقدیر پشت و قوای تنبک شخص باشد و اضافه آن فلک بیادنی ملاست
 خواهد بود که اضافه تسبیح باشد و پسین تقدیر میتوان گفت که کلمه یاد از زبان باشد چنانکه در
 توضیح سابق پس مجموع شش تو حیه شد و چهار حاصل معنی خلا فضل عنه قولیم حکمت جمع است
 هم از معنی محض حکمت و خبر است که لطف الهی بنده را برای فائده عامه خلایق خاص گردانده است

پادشاه و حکام گردانند و گویند که وصف ترا اگر کنند این سخن فاعل کند و گویند این فعل است و اهل دنیا
بعضی صاحب بی معنی جمع چنانکه درین بیت **ه** اگر خاندان بنید اهل خرد و ویرای این شریطه بخند
بمعنی برابرست کردن و نگردون و سبب آن بجای آن واقع شده و آن جمله قوله حاجت پیشا طلبست
و این قسم درین کتاب کامل انصاف و کلام اکابر دیگر بسیار واقع شده و اولی شایسته و تشدید گاه است
نیز آمده چنانچه در اصطلاحات متأخرین سند آن نوشته خواهد شد و آن بمعنی زبان شانه کننده است و
بجای آن بمعنی طلق شدن آرایش و نهاده و در عرف حال دلدار را گویند قوله اندیشیده کردن انحراف کاف چه
گویم صله موصول است و موصول مکرر است که در حدیث است در صورتی که مفعول در دست یا مضاف الیه
آن و همچنین در عبارت که چرا گفتیم یعنی اندیشیده کردن بهتر است از پیشانی گفته شایع فاضل گوید لفظ
چرا که اکثر اشیاء محسوسه اند غلط محض است یکسری از این خواند چنانچه در ذمه و فصاحتی قرار نیست زیرا که مرکب است
از کلمه چه که برای آهنگ نام است و را که بمعنی برای است و جماعتی که برین واقع نیستند که سهواً اهل برافشا
نویسند و اهل لغت گویند اهل لغت بفتح لغت اند چنانکه در تشدید است و صاحب مدارک فاضل گوید که چرا
بفتح هم معروف بمعنی حیریدن و چراگاه و در این برای یکسری است یعنی اندک و مشهور از زبان قوم محض است
پس بفتح غلط نباشد اگرچه بفتح قیاس محاذ و بعضی مردم است قوله دو آب جمع و آب بمعنی چهار پارچه و آب
و اشتر و اشل آن خصوصاً قوله بای پیش آمده است از بای یعنی تنه آمده است چنانکه گویند پای حوت
و اینکه شایع فاضل نوشته که بدین بی اضافت متعلق نشود و اندرین مقام زمین در انتقال استحال ندارد و
محل نظرت چنانکه هم فرماید **ه** یعنی که اکنون گرفتار پای و و آنچه درین تمام یعنی قوت نوشته اند
درست نیست چنانکه بیادداشت برانسته تعالی **ه** که غرض از این غالب با وضع و صورت او قوله سیاق سخن
بمعنی سخن رانی قوله شبهه و آن جوهر است که از که بندای پخته گویند و بعضی از شراح گفته اند بمعنی مزاج
خود نوشته اند و صحیح است که تحقیق و بای تحقیق سیاه براق و درونی و سبکی مانند کبرای نظامی قوا
ه روان کرد ملک شبهه رنگ را و در آب مانی و از رنگ را و به شماره و مزاج و منافعت نشانهای گوناگون
بر پا کنند و شماره و اغیار و مناد و چنانچه در مدارک فاضل نیز نام یکی از ملوک مصرین آن خطاست بدین معنی
تولد نامه و او اول نسبت که منار ساخته بکافی السراج و شایع فاضل منار بفتح بصیرت طرف دیگر
بمعنی سم الهی و صبح و نوشته و طاهر و تیره سمی آن باشد که سابق برای راه یافتن مسافرین چنانچه

بریناری از فرقه اند زیرا که در بلاد عرب اکثر بار باره میزدند و قولند که الوند کو بهیست در میان دور اصل ابروند
 برای جمله بوده و بعضی گفته اند که هر روز تا شرفصل دارد قولند که یعنی تخلفند بهیست نه در حین که غلبان
 عینک بخیر دوم از تخلفند و اینجا گفته اند خواهد بود و همین در مصر و در بعضی شایدم و لیکن از گفتن استیم
 که خوان بعد از دست من که میزدند قولند که صاف و شاد و صاف و صاف یعنی جای صاف کشیدن و
 تشدید آخر از فارسین تخفیف خوانند چنانکه قدرند قولند که شاطر یعنی بیالاک قولند که غرض نقشی است غرض
 تصنیف کتاب قولند که صاحب دلی این بیت فایده یاکار گذشتن است یعنی تصنیف محض
 برای پنداری نام نیست بلکه غرض نیست که شاید مقبول صاحب دلی شود و او دعای خیر در حق من کند
 تا موجب ترقی و رجات بهشت گردد قولند که عباد و لغت رعوت یعنی خوشبین آراسته نوشته اند و زیور است
 آراسته و خوش که محاوره فارسین است بی تکلف و بیست میشود و گاهی یعنی در رنگ نیز استعمال کنند چنانکه گاهی
 عینا گلی است و رنگ و این هم گویا از معنی اول ما خود است قولند که حدیقه علیا در عانس علیا بعدین جمله و گاهی
 بالغ کشیده است و صاحب بهار هم که از یاران فقیر از روست گوید که بعدین جمله تصنیف است بیخ بعدین مجسمه
 و بای موعده است قوافی عالی حدائق علیا یعنی بای که در ختای آن سرجم آورده دارد چنانکه در صراح است
 و قول حدیقه علیا در باب بای موعده و فصل غنیمت مجسمه و متا دار الافاضل غنا بعدین مجسمه نوشته یعنی بسیار
 و سند آورده که روضه غنا و قریه غنا پس در زیور روضه غنا از اعلا کاتبان باشند و نیز در اکثر کتب غنا
 دیده شده قولند که چون بهشت بهشت باب چون بهشت بهشت روضه دار و خلعتان است بمناسبت
 آن شیخ قدس سره گلستان خود را بهشت باب نامیده و شایع فاضل نوشته که بهما بهشت باب است
 همین لطیفه باشد چنانکه خلیفه از خلفا بقاضی قلم که قصیده است نوشته اینها القاضی قلم قدرناک قلم یعنی آنکه
 قاضی هستی در قلم تحقیق معزول کردیم ترا پس بر خیز و قاضی گفت که معزول نکرده است مرا بلکه این فقره
 بخاطر خلیفه رسید خوش بهارتی بکار برد و مرغل نمود مؤلف گوید که وجه اول بهتر است که مناسبت
 معنوی دارد و در ضمن آن صنعت شعر به تیر بکار میرود و باب اول در سرت
 ما و شایان حکایت پادشاهی را شنیدم بدانکه پادشاه نامیست پارسی پاستانی چنانکه
 افضل تحقیق در سال ساز و پیرایه آورده که شاه معنی اصل و خداوند و یا معنی پائیدن و درازندگی
 است یعنی اصل و خداوند پائیدن و درازندگی و می تواند که معنی تخت و پاس باشند و بعضی گویند

نویسنده

که داده معنی رسد و ابست پس معنی خداوند رسد باشد و رسد رعایا است و بعضی گویند شاه معنی و از او متعارف
از نوع خودست در صورت مجاز که شهر گرفته و آنچه بعضی از متاخرین بیای موحده بسته خط است
قول بر زبان معنی بر زبان خود که خالی از تعقید و رکالت نبود با آنکه گفتی داشته یا اینکه غیر نایوس الاستعمال
بود که بادشاهیند نفهمید قول به سقط در صراح سقط شکویدین خط نمودن پس معنی چنان باشد که سخن
که در نور و بادشاهان نبود گفت گو یا از پای عقل نفهمید قول به دست بگیرد بهترین توضیحات نیست که گویم
که چون جای گریز نماندست مقتول بی اختیار شمشیر را می گیرد معنی چیزی را که دفع می کند مرکب می گیرد
چنانچه شخص مذکور که وقت قتل دشنام بپادشاه دارد و شایع فاضل گوید و قتیکه مجال فرار نماند اما حالا
شمشیر دست بگیرد پس عبارت محمول بر جود و ایصال باشد و این غلط است چرا که در این صورت
فاعل بگیرد یعنی شود و دیگر گفته یا گویم دست آن شخص بگیرد شمشیر معنی زیاده شمشیر است مثل سرنیزه و
عصا آن چون در استعمال متوجه شمشیر آمده و میگویند سیر تیغ فتح بلاد کرده است موافق استعمال فرمودند
و بمعنی مناسب عبارات سابقه است تغییر موقوف گوید ازین معلوم میشود که این شخص شمشیر داشت و چون
جای گریز نماند شمشیر کار فرمودند و این خلاف شیوه مروست بخلاف توضیح اول زیرا چه شمشیر در اینجا
از عدو است و این سلاح نداشت و نیز در اینجا لفظ سرنیزه محض باشد بخلاف عبارت سیر تیغ فتح بلاد
کرده چه اینجا محض است پس از یک عالم نباشد قول به اداسس انسان از معنی وقتیکه نومید شوند
آدمی در از پیشو زبان او چنانکه که به معنی اب که خطی ارد و بزرگ قول به کسیکه محض معنی حضور است که مانی
الصر یعنی کسیکه حضور را و نیک باشد قول به واکانین الغیظ از معنی فرد خوردگان شمشیر و خنجر کنندگان
از مردم و دوست میدار حق تعالی نیکو کاران را قول به انبای جنس از لفظ انبای جمع است
در اینجا اگر شخص که در حق او این شخص شکایت کرده تنها بود و یکسری بریل کنایه مضیه کلیه گفته و این توضیح است
از بلاغت چنانکه اگر فاضل مرکب امربى نامناسب شود دیگری گوید لائق علما نیست چنین فعل بخلاف
انچه استاد ابوالعالم کلیم گفته است دشمن نیکینه اند آنها که اهل غفلت اند به خلوتی کابنای جنبی کنید
انجا که ترست به زیرا که لفظ کجده لالت دارد که مراد او یک شخص است پس انبای جنس گفتن خطا باشد
و هیچ هم جنس است مگر آنکه گویم فارسیان بی لحاظ معنی جمع گاهی جمع را در مقام مفرد استعمال نمایند
مانند صم و بکم و هر دو را چنانکه گذشت لیکن انقسم جمع غیر مشهور باشد بخلاف لفظ انبا که شهرت دارد

میر تقی میر پاشا ابراهیم که استاد قلمداد است با نقد و مناقضه توان کرد و قول حضرت در صراط مستقیم
 نزدیک و درگاه فارسیان در مقام تعظیم شمال کند چنانچه شاعر گویند و حضرت کفرستان تنها چنین باطل
 و معروف حال بر همان شخص تعظیم کرده شده اطلاق نمایند چنانکه حضرت چنین فرموده اند و مال این مرد
 او حدست قول دروغ مصلحت امیران روزی در مجلس بزرگی نشسته بودم عزیز می در آمد و این بیت سخن
 خواند **صفت راستی** گفته انگیزست سر و قامتت بهستی باخود دروغ مصلحت امیر نیست به از
 راه شونی فقیر گفته که درین امانت معشوق میشود و گفته چرا گفته دروغ مصلحت امیر باز راستی گفته
 انگیزه یاران بدین طبیعت نهایت محظوظ شدند صاحب بهار رخ گوید مقابل دروغ فقط راست است پس
 راستی بیامعرفت دوست نهانند که آنکه بیای مجهول خوانند که در قدیم آخر موصوف می نوشته اند **صفت**
 فتح شنباه گفته راستی بیای معروف اکثر معنی راست مستقل شد و چنانکه در همین شعر در خصوص مقام
 آن باد دروغ صحیح باشد **حکایت** یکی از ملوک این لاشه زیبون را از عروص مطلقا خواه آوست
 خواه حیوان و اینک بعضی معنی اسب و خر زیبون نوشته اند محل نظر و اینک در سیروری همین بیت لفظ سیر
 لاشه برای جمله موقوف معنی تن و کالبد نیز گفته هم خطاست چرا که در عرف سیر کالبد و جوان کالبد نامیده
 و اگر ترکیب محمول بر قلب شود غیر خفیه می شود که از بیجا صادر شود و آری قوی گوید که چه چو نانات
 مرده اطلاق می یابد در خصوص کتایه از مرده خواهد بود **حکایت** ملکه اده قول که بلند بالا یعنی
 از سنخ بالا بود و ملاحظه و در اکثری و اوست اگر بالا یعنی قد گفته شود چنانکه شهرت دار و بی و او بجهت
 و اگر معنی رفیع بود و او را چنانکه در سامانی است که بالا رفیع و سبیل و او است لغت دیگر نیست پس و او
 درست بود لیکن در گفته سامانی نظیر است چرا که والا یعنی بلند بحسب قدر و مرتبه است چنانکه در شیمی
 است و اگر بالا هم بمعنی بلند یعنی این بیت حافظ شیرازی قدس سره در بیت می شود **بهر نور**
 تابوت بر سر و کشید که سیر در خیال بلند بالا می شود که در بیت بوزن ملامتیت تجنیف نه
 تفتند یعنی ناپسند داشتن قول که با سبب صافی دانای قول که فرست بکس دانای قول که
 تفتند یعنی کوسید یک و محال است بآن خروید بپل بآن نیز که در راست قول که اقل
 جبال الارض از نمینی خردترین کوسه با طویرت و بدستی که آن طور و بکسیت خرد یک خدا آن
 روی قدر و منزلت زیر آید موسی علیه السلام عملی او تعالی در آن عید قول که هر شیه همان بهر

که خالی است پیشه بیای موحده شدن بمعنی جنگل و نیستان که مرتفع درندگان باشد بمعنی
 گفته اند که بیای فارسی و سمن مهمل است بمعنی نهالی و لحاف و این بعید است بلکه غلط از آنجا ناشی شده
 که اکثر مردم بی تحقیق بهندوستان پلنگ جانوری را دانند که بپندی پختیه خوانند و برای او در موسم
 عصر الحاف طور یک چیزی سازند و پوشانند و این خطاست زیرا که پلنگ جانور دیگریست که بفریب
 نمی خوانند و چپته دیگر و پختیه را در فارسی بگویند نه پلنگ چنانچه در کتب لغت مرقومست **قول**
 آن من باشم که روزی بداند که لفظ آن اشارت بر پختیه و این بفریب پس درین بیت اشارت
 بدانکه سر بیت ازین بعیدست و کشته شدن قریب بود و در مصرع قصه نیز واقعه شده فافهم که روز
 میجا طرف است متعلق بمصرع اول و من حیث القوه بجمع دوم و باری کند بفریب خط است از جمله دوم
 مخدوفست یعنی هر که جنگ کند بخون خویش بازی میکند و آنکه بگمیزد بخون لشکری بازی میکند
 یعنی جماعتی کثیر را بکشتن میداند که از جنگ کفار گناه کبیره شمرده اند **قول** که یک شخص منت
 حقیق نمود و در سر آن شخص کالبد دردم یعنی ای آنکه تن ترا حقیق نموده است و نمود درین آیه است یعنی
 ظاهر شده اگر چه مستعدی نیز آمده **قول** که تاوریشی را بگویم تاوریشا یعنی زینهار است چنانچه در رشیدی
 و درشتی درین مقام تن آوری و فری اگر چه این معنی را کتب لغت نماندست لیکن همان بیت و در
 باب بندست **قول** که آورده اند آوردن درینجا بمعنی نقل که دست و حمله آورده بفعل این و میبایست که
 لفظ خبر یا اندان مخدوف باشد پس جمله آورده بیان خواهد بود **قول** که پرواری جانوری که در خانه
 تابستانی بندد برای سردی تا قریب شود و پروار خانه تابستانی است و یا برای نسبت و آنچه بمعنی پروار
 داده گمان بر بند خطاست چه بدینشی پروارده است نه پرواری گمانی از رشیدی مگر آنکه مجاز باشد
قول که تاجانه زنان را بگویم تاوریشا بمعنی زینهار است و معنی غایت گفتن از بلاغت و در انداختن
 است اگر کسی را بیاست تختانی نباشد که برای تروید باشد در صورت بیوشن بصیغه اثبات
 خواهد بود یعنی یکی ازین دو کار اختیار کنید گویم صاحب مذاق میدانند که این توقع تروید نیست
 که احدی را مرین اختیار کند بلکه طلب است که گوشش کنید که کار مردانست و تلفظ نماید که
 شیوه زانست در صورت یکی امر خواهد بود و دوم نهی و مال سر و واحد است و دوم تاکید اول
 باشد و مقام مقتضی تاکید است **قول** که تهور زیادت شدن درینجا کنایه است از مردانگی با فراط

عضبی که موجب قول حکما مذموم است **قوله** در یک برسم انج سوکت گوید لفظ در یک به شهرت و وجه
زیادت تحتانی بالای لفظ چه که حرف تصغیر است یکس نوشته و همچنین لفظ باغی و بخاطر میرسد که در اصل
اینه برای فارسی باشد بوزن ریزه و ای که مبدل و چه مخفف آن و نظیر لفظ اینه شکنجه یعنی مشک خرد
لیکن لفظ در یک بیای موحده یعنی در خرد نیز آمده پس از کتاب این به نباشد طغر گوید **ب** روز و شب
در یک به شرق و مغرب با هست به در نه از تنگی اینجا به نفس بگیر **قوله** محال یعنی متعذر و مشکل است
قوله بواجب شایع فاضل گوید که بواجب یعنی بقدر و حسب که بایستی بجا آوردند و بواجب که بیا
زاده مشهور است اصلی ندارد و عوام در آخر الفاظ یای زائده الحاق کنند چنانکه قلمی و جدیدی و زیاد
و خلاصی و سلامتی میگویند سوکت گوید که این خطاست زیرا چه این زیاد مخصوص عوام نیست
در کلام استادان نیز آمده است چنانکه یکی از شعر گوید **ب** من ذات علی بواجب نشستم به اما دانم
که شل او ممکن نیست به و می تواند که یای واجبی برای نسبت باشد یعنی گوشمالی که منسوب است بواجب
شعری یا عربی همچنین قدیمی و جدیدی آری لفظ خلاصی و سلامتی در کلام فصحاء دیده شده و لفظ تقصیر
بیای مصدک آمده چنانکه یکی گوید **ب** بعد جلوه حسن کلام من انداخت به قبول شاید محال **ب** نقص
و همچنین در شعر خیالی گیلانی که از شعرای قزاق بوده ایراد است و هم هندوستان است **ب** اگر نه لازم دان
و شئت بودی به بکسر نیز نژادی خدای نقصانی به و بنای قافیه قصیده هر دو بیت بر یای معروفست
اگر چه شعرای متأخرین قافیه معروف و مجهول را داشته اند بنابر محاوره حال ایران که هر مجهول معروف
کرده میخواهند همچنین یای شکاری و معنی شکار و خیر دیده شده در بن مصرع نورالدین طبریزی **ع**
چو داغ خویش کنی زب را ن شکاری را به و در اشعار مولانا حافظ شیرازی شکاری یعنی خیر آمده
چنانکه فرایند **ب** دلم رسید به شد و غافل من در دیش به که آن شکاری دل خسته را چه پیش آید
و همچنین لفظ شیدائی که بیای نسبت یعنی شیدا است چنانکه عاشق شیدائی گویند یعنی عاشق
و شیدا و داله **قوله** که همچنان در مبدل لفظ باشد در اینجا تقریب مصرعه اول مخدوف است یعنی هر چند
تمام راجع مسکون در تصرف آورد در فکر آیهی دیگر بود اگر چه آن اقلیم موجود نباشد بلکه در لغت قصیده
خالی از راجع نباشد الا در صورت عطف و گاهی نون کار را بطور میگردانند چنانکه گوئیم خوشن و خوش
گذان و الرشیدی و علامه رازی در شرح شمسیه و غیره گوید که گاهی حرکت نیز راجع شود در فارسی

زید پیر و حکایت طائفه وزوان ^{الح} منفذ یعنی جایی در بلد آن بعضی جمع بلد
 یعنی شهر قول مکایم یکد بهی بدسکایدن قول مهرهوب ^{با} که در عامتسج مکرهوب بهاسن
 بعضی مکرهوب بعین مکره و ظاهر اول تعین است بسبب عدم علم عوام شهرت گرفته زیرا چه مکرهوب است
 که صیغه اسم مفعول آن درست نمیشود و در عرب بعین مکره یعنی ترسانیدن نیز آمده چنانکه در صراح است اگر
 بعضی صحیح مکرهوب بهاکرده اند اما حالی از تکلف نیست قول منبع فی الصراح مناع استوار شدن جای
 بقال رجل منبع و مکان منبع قول دختی که اکنون گرفته است پا به بنیری مردی بر آید رهای ^{الح}
 شایع فاسل یای وینجا بمعنی استقامت گفته و این دختش را گوید که بمعنی خیر نتواند شد و بعضی از
 فضلا گفته اند سند بر آن معنی ضرورت مؤلف گوید یای بمعنی خج بسیار آمده هم شیخ فرماید ^{دخت}
 کرم هر کجا خج کرد بد گذشت از فلک شاخ بالای او به کرامید واری کن و بر خوری به نیست منده
 بر یای او به و نیز شایع مذکور در شرح این مصرع گفته است ^{دخت} پای پیش آمده است پس ^{دخت}
 قول که یای بمعنی خج است و حق آنست که اینجا بمعنی خج سناست اگر چه بمعنی استقامت نیز است
 دارد قول سرخسبه شاید ^{الح} در اکثر نسخ میل بهمیم است و در بعضی بیای موجه سرود درست
 و در اولی ابا الفه میشود و مقابل آن از جهت مقدار بافیل است و رعایت قافیه موافق قد بان
 اولی اصل می آید قول ^{الح} می ^{الح} ماخوذ از بلیدن بمعنی گذشتن قول ^{الح} برونش ازین ^{الح} نور دارا ^{الح}
 گردون آسمان دارا به که بهندی کاظمی گویند طهر گوید ^{دخت} اگر منابع انسان فلک شود و عجیب است
 که خبرت باعث کاوکی کشد گردون ^{دخت} و ظاهر است که از گردون اینجا چیزی باشد که از اسباب خبر تقیل
 است برین تقدیر یعنی که بزرگردون هم درخت مذکور را ازین تشکلی مخفی نماید که گردون مکرر است
 از گرد معنی گردیدن و دوا و دوزن که در اصل الف و نون بود پس گردون در اصل گردان باشد و
 تبدیل حروف علت هم بسیار است چنانکه در سراج اللغت نوشته شده قول ^{دخت} کین گاه کین نهان
 شدن بقصد دشمن یا شکار و جای پنهان شدن را کینگاه گویند لیکن در قاموس کین
 کسی که بقصد کسی پنهان نشیند پس ماخوذ باشد از کون بمعنی پنهان شدن در صورت کین
 کردن و کین کشادن و کین کسی بودن که در فارسی شهرت تمام دارد و هیچ آن بسیار متشکل
 بود و کینگاه درست میشود بمعنی جایی که صاحب چنین حالت در آنجا نشیند قول ^{دخت} اولتر یعنی

بسیار خوب از جهت بیانیت یعنی گویند لفظ اولی یعنی سیلی که از کلمه ترست قاف میشود و در دار و در کوفت
 گویند که ظاهر افاسیان بی لحاظ معنی جمعی در محل مفرد فردی آرند و چنین در مصدریای نسبت زیاده
 کنند چنانکه گذشت این وجه دیگر باشد برای صحت این لفظ **قوله** قوس خورشید از رخ در موی مصرع
 دوم کنایه از رفتن روز و آمدن شب است بعضی گفته اند که یونس عبارتست از خواب و ماهی اختار
 بچشمان دزدان یعنی خواب و چشمان شان آمده ظاهر نیست که تشبیه رفتن خورشید است در سیاه
 رفتن یونس علیه السلام بدان ماهی و گذشتن پاسی از شب را در اینجا غلی ندیت محض تشبیه
 در رفتن خورشید است بسیار بی رفتن یونس بدان ماهی و میتوان گفت که وقتیکه آفتاب در جوت
 در آید خلعت و تیرگی بسیار باشد چه در آن ایام موسم برف و باران بود پس رفتن آفتاب در سیاه
 چنان بود که یونس گویا بدان ماهی رفته پس یونس عبارت از خورشید و ماهی که عبارت از جوت
 است آن سیاهی باشد و این سبب است کنایه است بعضی از شاعران گفته اند که اگر کوئی بالا فرود و چنان
 پاسی از شب گذشته پس در سیاهی شدن آفتاب پس از پاسی چگونه دست میشود گویند یعنی
 لغویت معنی حصه از شب و ظاهر است که ظاهر شدن تاریکی و نشت گذشتن پس از گذشتن پاره
 از شب است اینجاست که قفا رفتن وقت مغرب و آمدن وقت عشاء را بغایب شدن شفق بقید
 کرده اند و گویند ضعف این ظاهر است **قوله** باد ادا لایع و فون باد ادا نرا نیده است از عالم
 صبحگاهان و اصل باد ادا است و با تمخض باد ادا است **قوله** ریعان نفع اول و سکون تخانی
 اول شباب که نوجوانی عبارت از نیست **قوله** تبار بقوفانی یعنی قبیله چنانکه گویند فلانی تبار
قوله افی در صراح مار است بزرگ **قوله** طوعا و کرها یعنی قدری خوشی و قدری ناخوشی و این
 در محاوره فصحا شایع است **قوله** هاسن بود در این یعنی هیچ فرزندی نیست مگر آنکه موجود میشود
 بظطره اسلام بعد از آن نادرش و پدرش یهودی میگردد اند یا مجوسی یا نصرانی شیخ و مع مولانا
 علی قاری گوید در شرح فقه که بر کس وجود ایمان ثابت است در فطره خلقی چنانکه در آیه
 کریمه واقع است فطره است که فطره است عیله و اشارت میکند حدیث شریف کل مولود فطره
 علی فطره بدان **قوله** خاندان نبوتش رخ شایع فاضل گویند نبوت بتقدیم نون و با بر و درست
 است یعنی نبوت یعنی پیغمبری و نبوت یعنی پیغمبری و بر صفت پیدا است که خاندان نبوت

تقدیریم یا غیر صحیح است و گشتن پسری معنی ندارد و اگر اراده کمالات معنوی باشد پس راجع به معنی پیغمبری
خواهد بود **قوله** مردم آدمی و مردمان جمع آن و گاهی معنی جمع نیز از آن اراده کنند چنانکه شهرت دارد ولیکن
جنس است جمع و در بعضی نظیر آن انسان و اراده جمع آن جنس است **قوله** دام ملک یعنی همیشه با ملک او
قوله حسن خطاب آن یعنی آداب خطاب با و صیغ و شریف و همچنین قواعد باز دادن جواب یا باین مردم
او را آموختند **قوله** جلبت در صراح باشد یاد لام افزینیش و آفریدگان **قوله** غنیت بدر نال آن در کسر
نسخ غنای و اتم است و بعضی گویند صواب نیست که بعضی از نسخ مسطور است و آن مناسب یعنی
غدا داده شدی بشیر باشد و نمایاقتی نزد یار یا در بابی که خبر کرد ترا که پدر تو گرگ بود و تو قیقه باشد طبیعت
طبیعت بر پس نافع نیست آداب ادب آموز پیر به بران مترتب نمی شود **قوله** در بارغ لاله روید در
شور و دم خض آن چون کلمه روید لازمست حل آن از روی حقیقت بر باران درست نیست پس مجاز
بود نسبت یعنی سبب را قائم مقام سبب کرده بلا حیل آنکه باران خودی روید و تقدیر کلمه بدان در
مصرع دوم برای تصحیح محل از مذاق سخن نمی دوست **قوله** او باش جمع پوشش یعنی مردم غفلت و
او باش جمعست بر غیر قیاس **قوله** مبارزه در تحت اللغات معاره غاری که در کوه باشد و در صراح غار صبح
و معاره و مبارزه و فتح صبح و صبح در رشیدی بنهم سر دایر بر زمین که زندان باشد و گاهی برای مستان
نیز سازند **قوله** زمین شور آن یعنی در زمین شویند و سبیل سبزی شود و سبیل نباتی که زلف خوبان را بیا
تشبیه و سبزی یعنی در زمین شور نبات مذکور نمی شود و تخم سعی و عمل را در آن ضلع گردان زمین شور قال
گاشتن نیست و همچنین سبیل که لائق تربیت نباشد و شارح فاضل نوشته که سبیل خوشه و چون تاک
و حدت زیاده کنند سبیل گویند و بعد این ظاهرست چرا که بر آوردن خوشه موقوف بر سبز شدن تخم است و
در زمین شور تخم سبز شود پس سبیل بر آوردن خوشه بر زمین بسیار بعید باشد و نیز کلام شغری فارسی سبیل
بعضی خوشه بطور نیامده من ادعی فعلیده اسند حکایت سبیل که تراوده آن **قوله** انگلش
بفتح و شین مخبر نام پادشاهی **قوله** کیاست که در کاف تازی بجهت ریزی و دوانایی و اینکه بکاف در
عموم شهرت دارد خطاست چنانکه فقط کلمت که بکاف تازیست بکاف فارسی خطاست و حاش
قوله تو آنگری بدل است بکاف آن این فخره از حجت است و در موافقت فخره دوم واقع شده و
در اصل مطلب حکایت دخلی ندارد و صاحب بهار غم که از باران فقیر از زو دست میگردد که در نسخ

صحیح بجای بدل لفظ بهتر واقع است و این لفظ بلفظ فعل که در فقره آئینده است مناسب تر نماید
 قوله و اقبال و دولت این جمله اگر چه دعائیه است لیکن اشارت بدانست که مرا ز حد ایشان بی
 نیست و در سایه اقبال با شایسته محفوظ ایم قوله گر نه بلند بریز از شیره چشمم کیست
 شیره با قلاب نگاه تواند کرد و میتوان که قلب اضافه باشد که یعنی چشمم قوله راست الخ یعنی را
 نیست که خواهی که بزرگ چشم چنان که بر تیرست یا میتوان گفت که اگر حرف راست خواهی گویم که
 بزرگ چشم چنان که بر تیرست حکایت یکی از ملوک الخ قوله آئینه الخ یعنی آزار در
 قوله کرست یعنی اندوه قوله ارتفاع شایع فاضل نوشته که ارتفاع در اصل لغت بمعنی بلند
 شدن است چون بلندی زمین و مملکت باعتبار حاصل و محصول باشد مجازا بمعنی حاصل
 استعمال کنند و مراد از ارتفاع مابه الارتفاع است و این در پیش رسا نوشته که ارتفاع مصطلح اهل
 دیوانست بمعنی مذکور و لامناشته فی الاصطلاح پس مسامحه را دخل نباشد بعضی از فضلا جواب دادند
 که چون در اصل لغت بلند شدنست و استعمال آن در معنی حاصل از راه مجاز خواهد بود پس
 مراد از ارتفاع مابه الارتفاع گرفتن بی مسامحه درست نباشد و ارتفاع بمعنی سطح نزد اهل
 دیوان هم معنیست و بلفظ تسلیم در اصطلاح عوام کالانعام لامناشته فی الاصطلاح خالی از اشک
 نیست و حق آنست که ارتفاع بهر دو معنی در لغت آمده و شایع فاضل وجه معنی دوم بیان
 کرده و در جامع اللغات ارتفاع بلند شدن و از جا بر آمدن و غله دانه که از مزراع برآید و در
 محبسه داین باب نیست بمعنی برداشتن غله سطوح است چنانچه در صراح رفع بمعنی برداشتن غله
 آورده همچنین در کثیر اللغات سطوح است ارتفاع وقت برداشتن غله قوله خزینه شایع فاضل
 نوشته که فعلیست بمعنی مغول پس خزانه و خزینه یکی باشد لیکن در لغت عرب نیامده و میتوان
 که الاله خزانه باشد و این استعمال فارسیان بود و مولف گوید که در صورت امله بیای مجهول می تواند
 و بیای معروف شهرت دارد پس صحیح آنست که مبدل بهر نیه بمعنی خزانه و بهر نیه در کتب لغت
 بمعنی خزانه آمده پس علما را اشتباه افتاد و در انانیه تحقیق قوله فریادرس الخ لفظ فریادرس
 بیای تنگی و بدولت تنگی و اضافه هر دو صحیح قوله شاهنامه و آن کتابست مشهور از صفات
 حکیم فردوسی طوسی علیه الرحمته و در بعضی کتب مرقوم است که قریب چهارصد بیت از آن فراموش کرده بود

که حکیم فردوسی استاد خود حکیم همدی طوسی را طلب داشت گفت که پاره زین کتاب مانده و در غیر
 بشب سید و غیر از تو کسی از عهد این کار بیرون نمی تواند آمد سدی گفت الشاهد الله تعالی اگر عمر وفا کنند
 در دو گفت می ترسم که تو هم از سبب سیری این را سرانجام دهی سدی در خانه خود رفت در دوسه روز باز آمد
 و سه قصه که مانده بود بهر گفته پیش فردوسی نهاد و فردوسی بر طبع استاد آفرینها کرد و قوله ضحاک گویند که
 ضحاک کسرب ده اک است و اک عیبت و ده عیبت این بود درستی و کوتاهی قدر و سید که گوی و شیر خوی بسیار
 خوار و بزرگانی و دروغ گوئی و شتاب کاری و بدولی و بخردی **قوله** بجان پروری هیچ لشکر
 بجان و شفقت دلی پرورش دهی **حکایت** بادشاهی بعلامی **قوله** دیگر
 بار لفظ دیگر در اکثر محاورات معنی بعدیت و آرد و گاهی برای مطلق تعدد آید چنانچه از اینجا بلکه اینجا
 معنی قبلیت دارد یعنی پیش ازین **قوله** ساکنان بضم سین مهمله نشسته بیکان و بنا که گشتی و بعضی
 گویند ساکنان جمع ساکن نیز در اینجا صحیح میشود و این خطاست از وجهی که آنکه گشتی نشسته میگویند
 نه ساکن گشتی دوم آنکه در فلان کس دست زدیم محاوره نیست **قوله** حوران بشتی این نیز در جمع
 حوران بفتح بهی مشقوقه پاک در بشت نصیب مومنان خواهد شد شایع فاضل گوید چون فارسیان حوران
 مصر و هستان کرده اند تا چای جمع نموده حوران میگویند و الا جمع عربی و الفاسی جمع کردن مثل مشائیان
 و اکابران و کتب هاد و ایما بهاد رعایت رکاکت است مؤلف گوید جمع عربی را استادان بالف و اجمع
 کرده اند چنانکه محمد علی صاحب گوید **قوله** زلفش بدستم سید بر سر شسته اما لهما به و همچنین محسن تا شیر
 و نیز بیا گوید **قوله** ماضی خوبی را در آمد به و قول در الف و نون و با و الف درین قسم جای
 بیش نیست **قوله** فرست این لفظ با داول مصرع دوم بیای موحده است و آن بی و او و عطفه است
 چنانچه لطیفی گوید **قوله** بلیناس با کار فلان دوم به سوی کید رفتند از آن مرز و بوم به و چون او
 برای جمعیت است دور نماند که کلمه پاکه بهی مع آمده بدین معنی نیز آمده باشد در بصورت اسکال لفظی
 این بیت بر طرف می شود **حکایت** شاهزاده هر فرزداد اضافه که هر فرزداد شاهزاده باشد
 و هر فرزداد نیز در آن پدر خسرو و پدر نیست اینست بنفشه شایع فاضل و چون این پنجش رسا از توان
 فارسی که شایع اهلای ندانست نوشته که ادعای پیروست و مؤلف گوید تحقیق این در رسا قون
 معانی زبان فارسی و دیگر کتب نوشته ام و میتوان که ترکیش مذکور مغلوب باشد از عالم حکیم

بر موصوف و این در فارسی شایسته لیکن حق اول است زیرا چه مقصود اصلی هر فراست و قیاس
 و علی درین باب نیست **قول** که رای آن را نمی بینیم و نگارنده خود می گوید که این را
 خوانند و تخصیص نزد آن را برائی آن نیست که کار را می اکثر بار اکتفا بسبب بودن او در مرغزار **قول**
 بشارت در صراح لضم و کسر مرده و فتح شاد شدن **قول** و در صراح فتح اول پدید آمدن و در کلام جبر
 بفتح و قسرت پس بکسر اول غلط عوام باشد حکایت بر بالین تریب بی ای **قول**
 بهی ای نیست در صراح تصدیق و بعضی نسخ خاطری همراه کن و نقشه و مال هر دو یکسبت یعنی قسرت
 بالحنی را موسوی من دار **قول** تا توان بشکست بشکست یعنی مصدری چنانکه آمد و رفت **قول** که بر سر
 متعلق نرسیدن مصرع دوم است و لفظ ازین مخدوست و شایع فاضل گوید که بخشاید بطریق نفی و
 اثبات هر دو درست می نشیند اما ظاهر صیغه اثبات است مؤلف گوید در هر سه صیغه نفی بهتر است
 که بر یک و تیره باشد یعنی حمی تکلف و نصف میگرد **قول** چشم نیکی یعنی تو **قول** که دماغ بیده
 آن دماغ چنانکه گنایه است از کثرت فکر و چون کثرت موجب گرمی دماغ است چنین فرموده **قول**
 روز داری است مراد ازین روز روز قیامت است و تنگی روز داری آنکه معلوم تمام عالمیت اش
 بدان است که گویا مخاطب از راه غفلت ننیداند **قول** دعوت چنان جمع دعوت یعنی دعا **قول**
 حاج بن یوسف و آن ظالمی بود از شیطان مشهور تر با آنکه بعضی بر او عن جانور داشته اند چنانکه
 در شرح فقه السطر است **قول** ترا خواب نیر و زان نقدیم برابر جمله مفید قصر است و در
 اضافی باشد یعنی دیگران را عبادت و دیگرست و مخصوص تو خواب نیر و زان بر آنکه قبله است **قول**
 چنین بد زندگانی آن لفظ بد زندگانی مرکب یعنی شخصی است که زندگانی او بد باشد ازین
 آنچه شیخ قدس سره در چند نامه فرموده است که نادان تر از جاهلی کاریست چه چه جاهلی کار که یک
 شخصی است که کارش جاهلی می باشد **قول** ای آنکه باقبال تو آن بای پیونده در عبارت قابل
 یعنی برابر است چنانکه بد دولت فلانی در جهان کسی نیست ای برابر دولت **قول** سره لضم و تشدید
 همین **قول** که شفتت تحریک و تخفیف هر بانی چنانکه در صراح است بعضی گویند که در اصل معنی
 ترس است و چون مهربان از آفات بلیات آن شخص ترسان باشد بد معنی مستعمل شده **قول**
 غزال مسدل که بال و کبیر آن و بعضی گویند مسدل که بال و کبیر نیست **قول** که غزل

از صراح و غیره یکسری از مالیش معلوم میشود و شایع نام و ملا سید خیرت بنجم یعنی آگاهی گفته لیکن
 در صراح بنجم خیرت بدون تایی فوقانی **قول** صورت و بدست **قول** بر صدر اگرچه مشهور در
 هندوستان بنجم بای فارسی هست لیکن بفتح بای تازی از ایل ترکان تحقیق پیوسته **قول** غالب
 هست ایشان را بیشتر اوقات هست ایشان متعلق با مور بزرگ باشند و بعضی نسخ اغلب اوقات
 ایشان و قهقه هست در صورت باضافه اغلب بود و بدوی اوقات همچنین اضافه اوقات بسوی
 ایشان و اگر لفظ باشد را بصیغه جمع خوانند لفظ متعلق بی نسبت میشود **قول** که نیگام از لفظ
 که در اینجا یعنی هر که هست و همیشگی در صراح اول بسوی همین راجع است و اضافی قبل الذکر
 در فارسی شایع است **قول** مبدی بر نشید زالی محرم بصیغه اسم فاعل از تنبذ یعنی اسراف کنند
قول که کفایت بفتح اول یعنی بن **قول** خوانان الشیاطین از خوانان یکسر اول جمع آن هست
 و بفتح حفاست و این اقتباس است از آیه کریمه المبدین کانوا خوانان الشیاطین یعنی اسراف
 کنندگان برادران شیاطین اند **قول** مناسب حال از باب هست از اینجا و نسخه است
 و صورتی که کاف بیانیه ماقبل عبارت یکی را ملطف آیند و اگر کشیدن باشد عبارت لائق اهل
 مروت نباشد که آخر واقع شده نیاید و اگر نباشد عبارت آخر لازم نیست یعنی بتقدیر اول چنین بود
 یا آنچه از جر و منع فرمودی خوب نیست زیرا که مناسب حال از باب هست نیست چه ملطف
 امیدوار کردن و بنویسدی یا برگردانیدن از مروت دوست و خدمت خبر آنچه فرمودی و مروت
 اول از جهت هست که لائق مخاطبات بادشاه است پس اول آتونی باشد **قول** بروی
 خود در اطعام باز توان کرد از اطعام یکسر در طمع انداختن و فتح طمع هر دو هست میشود
 چنانچه شایع فاضل گفته و بعضی اول را اختیار کرده اند و این ضرر نیست و مال هر دو واحد
 و بتوان که در اینجا خبر نیست که در واقع انشا شد یعنی بروی خود و طمع باریکن و لفظ شایع فاضل
 نوشته که باز توان کرد یعنی نباید کرد و در این پنجش رسا چون بدین معنی نرسیده نوشته
 که در باز کردن معنی کشادگیست قبال همچنین در صراح دوم نوشته از آن توان کرد و معنی هست و در
 نیست اینجا مزار اند که نوشته که فراگردن استین است فافهم و در انشا نیست که توان کرد و معنی دارد
 یکی آنکه نباید کرد و دوم معنی مقدور نیست در اول اولست و در ثانی ثانی مؤلف گوید و در ثانی

اول نیز درست می شود **قول** که نعمت سالها از نسبت در نور دیدن شمعیت مجازست و استعاره بمعنی
 بهت پس نعمت را بسبب فراخی و پهنای نامه یا کاغذ تشبیه داده و مراد از آن تفاعل نمودن و در گذشتن
 است **قول** که شاید فقط شاید در اینجا برای استقبال قریب الی وقوع آید یعنی اینجا حالت قریب است و
 بخاطر این بی اضافه آنچه در ایران حکایت و در توران تو کیر خوانند **قول** که سر نهادن سر در عالم نهادن
 گنای است از سر عالم و گردیدن گرد جهان **قول** که ادا شیخ الکتبی یصول لیل است **آیه** شیخ بوزن علم
 و کی بوزن نمی یعنی دلاور و یصول یعنی حمله و خاوی یعنی خیالی یعنی و تشبیه شیخ و دلاور جمله میکنند
 گنیزدین دشمن و خالی شکم اگر چه مردانه باشد جهد میکند بگرختن **قول** که مغزولی بدل یعنی مغزول بودن
 بهترست که مشغول الذمه باشی و تعلق خاطر بخیری یا کسی داشته باشی **قول** که کافی یعنی یکیکه کفایت
 سرکار بادشاهی در نظر داشته باشد **قول** که تلبیس یعنی تله کردن **قول** که گاه او فتد یعنی گاهی اتفاق
 افتد **قول** که تلون یعنی از رنگارنگ بودن مزاج بادشایان **قول** که طرافت بسیار این فقره را نظر بتیاب
 و موافقت فقره آورده اند **قول** که شامت بفتح اول نغم کسی شاد شدن **قول** که عیان بفتح اول شهرت
 دار و بکسر اول فصاحت کما فی الشرح **قول** که خراج و میراج بفتحین باج و در فارسی بکسر
 شهرت دار و بدانکه طور فارسی است که مصدر باب فعیل که بوزن فعال بود بفتح اول بکسر خوانند
 و در بعضی مواقع چنانکه در قار و و دای و حراج و رواج که در اصل همه مفتوح الا اول بودند چنانکه حدیث
 های مفاطه از او اخراقص مانند مدارا و موااسا و حیاکا که در اصل مدارات و موااسات و حیاکا
 بود همچنین بعضی الفاظ مضوم الفار مفتوح خوانند چون صندوق و زنبور که صاحب لغت
 بفتح اول نوشته و این نوعیست از تفریس چنانکه عرب و تعریب تصرفات نمایند همچنین فارسیا
 نیز تصرفات دارند در زبانهای دیگر چون در فارسی کتابی شتمل تحقیق لغات که این معنی نوشته شد
 موقوف بر سماع است از زبانان اهلک اما اینقدر هست که غلط عام و غلط عوام اشتباه گونه
 در میان مردم افکنده پس این قسم الفاظ را در فارسی غلط نمیتوان گفت اگر چه این قاعده در ظاهر
 مخالف قول اکثری از علماء بلکه مخالف بعضی اقوال خودم نیز هست اما آنچه بعد تحقیق و تحقیق به ثبوت
 پیوست نوشته اند و الله الهادی الی سبیل الرشاد **قول** که یاب بشویش از یعنی راضی شود و بشویش
 غم و غصه که از راه مفاسی کشی **قول** که یا بکرنبدان بکرنبدان مجموع دل و جگر و شش و سایر که با نا

گله آرد خجسته باشد و بجز بنده عبارت از فرزند نوشته و در لغات ثانی مال و فرزند آورده و زرع غبار
از پیادگان و درین صورت معنی چنان میشود که اگر چنانچه اری اختیار کنی یا خود تصدیق کنی یا بر تو فرود
را عوض بده و پیادگان بسیار آید آنکه مال و زر پیادگان میداده باش تا آنرا بیاورم رساند **قول**
فراخ روی فراخ رو کسی که همیشه شگفتی نماند و عیش و شادمانی کند و از حد بیرون رفته و این قیاس فراخ
روی اینجاست معنی دوم مراد است **قول** وقت وقوع تو باشد از آن در بعضی نسخ دفعه بدل است و در بعضی
رفع برای اول کنایه است از معزولی دوم عبادت است از رفیع میانه که مرافعه باشد با اهل دیوان و
می تواند که رفع نیز معنی معزولی بود **قول** غزلی معنی سخن چیدن **قول** غزلی معنی بیکار و افسوس کرده
شده **قول** حسودان شایع فاضل گوید و فتح اول و اکثر بالضم باشد و الف و نون آن بی فتح
واقع میشود مؤلف گوید که می تواند از عالم حزن و امل باشد **قول** بدر یاد رخ زین در دریا تحقیق
این لفظ سابق گذشت **قول** تریاق معنویت معروف و معنی مطلق پادشاهت دارد و بعضی گوید
معنی انیون است و مؤلف گوید غالباً اصلاح انیونیان باشد که زهر را تریاک نامیده اند **قول**
بهم بر آید یعنی در خصیت **قول** صاحب دیوان و دیوان کتاب حساب و کتاب شعر چنانکه در جامع لغات
ست و انیکه درین دوستان صاحب دیوان را گویند اگر چه مجاز است می تواند شد لیکن در فارسی هستند
آن یافت نشد **قول** مشارالیه کنایه از معجز و حجه این لفظ انگشت نماست چه کسیکه بجاه و جلالت رسد
و شهر و اتفاق گردد مردم بسوی او بانگشت اشاء کنند **قول** الا لاخر با انوالیله لایع بداند که اگر او و کلمه
انوالیله باشد و الف باشد ندی خواهد بود اگر او باشد پس لا یخرن بصیغه نفی غایب باشد بانون ثقیله
به تقدیر اول یعنی چنان باشد ای صاحب رنج و بلیه البته حزن و غمناک باشد و به تقدیر ثانی
معنی چنین بود که دانا و آگاه باش ای مخاطب و بگو که صاحب رنج و بلیه البته حزن و غمناک نباش
و شایع تاظم نوشته که لا یخرن انوالیله در رنگ اکملی البرغث است یعنی غم و اندوه را بیکجا چه
لا یخرن فاعل است و داظم نیز در وجهش است که انوالیله در معنی مقدم است بر لا یخرن
یا او بدل باشد از فاعل مستتر و فعل که است باشد یعنی آگاه باش و غم و حزن و غمناک و حجاب
وقت مؤلف گوید این توضیح خالی از تکلفات نیست بلکه سخن در صفت **قول** فلا حسن الطاف
خفیه یعنی پس جناب با شیعیان را لطیفهای پنهان است و این تلخیص است معنی آنکه کریم رحیمی

و آن مستعدی آمده چنانکه از شنیدی معلوم است و ترکیب سخن در پیوستم دور از نقص است و چنانچه
 حیل چو سخن فقط در نیاید بلکه سخن پیوستم است و میتواند که موافق نسخه اول کلمه یا از لفظ سخن چنانچه
 شده باشد چنانکه محاوره غراقت که خانه تفریح و خاطر ندانم و سر من و جان تو قوله از معنی غرض
 عبارت از کار ناپسندیده باشد و این فقط از من حیث الادب استعمال نمایند چنانکه از انبیا گویند
 علیه السلام بدانکه در لفظ عربی که آخر آن تائی مصدری باشد در فارسی دراز باید نوشت و کرد
 نوشتن بی اله است چنانکه بعضی از اهل لغت نوشته اند قوله بیعت بوزن معیشت در اصل
 یعنی بار و مشقت است و در عرف یعنی خرج و بعضی یعنی خرج و بر آوردن مال گفته اند بر این تقدیر
 معنی عبارت ظاهر است و در معیشت اول اندک مساجحه ضرورت قوله عذر عبارت عبارت
 دلیری کردن یعنی غدر و دلیری که درین مقدمه کرده بودم خواهم بادییری که از یاران دراز کتاب امری
 غیر مرضی بوقوع آمده بود خواهم قوله از دیاربیدار متعلق است بکلمه روند و عبارت از بیستی و ترس
 بیان بعید خواهد بود و بخلاف تأمل شدن چنانکه بعضی گمان برده اند لطف ندارد و قوله جلایا
 جمع جلیس یعنی بنشین حکایت ظالمی قوله دمار از روزگارش را و بعضی نسخ
 دمار از روزگار و بعضی دمار از نهادش واقع شده مال هر دو واحد است و دمار در فارسی یکسر اول
 شهرت گرفته از عالم خراج و دواغ چنانکه گذشت و در آوردن و ریختن معنی ظالم هر دو نسبت ای پیدا نمود
 یعنی ظالم را از روزگار غم و یا مشقت او پیدا و ظالم هر دو این کنایه است از استیصال قوله هر طرف
 یعنی اندکی قوله دما جمع و سیه معنی چیز زشت است یعنی صفت است چنانکه شایع فاضل نوشته زیرا
 در صورت لفظ اخلاق زاید میشود و قوله بیسلطت خور مال مردمان بکذاق از سلطنت و غنا
 بمعنی قهر و غلبه است چنانکه در صراح واقع شده پس بکذاق بیان این خواهد بود یعنی سیه که در
 منصبی دارد مال مردمان قهر و غلبه که کذاق است بخورد و قوی درینجا حکم نمی دارد یعنی باید که
 بخورد و بیت آینده علت این است و این اصل نسخه از سلطنت بکلمه زاکر خوف از است یعنی
 قوت بازوی منبجی از جهت سلطنت دارد در صورت بی تکلف درست می شود و کذاق بمعنی هم
 سخن پیوده است در اصل لغت تخمین کار و گفتار نا مشخص موضوعی شده و حاصلش
 بی باکانه کاری کردن و سخن پیوده گفتن است درینجا معنی او است و قوله ناسرانی را

و بعضی از کلماتی باشد و اتفاق است اول بر آن تقدیر است که خبری آن مخدوم شده
 باشد و علت آن بجای آن آمده بود چنانکه درین بیت قول که گردانی کرد دل او چیست آن پس
 باشد که نگارناست و این را بختیار بینی تسلیم شو چرا که عاقلان در اینجا تسلیم اختیار کرده اند و موافق
 دوم معنی ظاهر است لیکن تفاوت زمانه و شری را و خبری شود اما این قسم آمده چنانکه در شرح قصیده عمر
 نوشته آمد لیکن اینجا نیز نکته آن بر موقوف ظاهر نشود و اگر بینی بنید بصیغه جمع خائب باشد موافق
 محمدالدین علی قوسی در رساله نوشته که هر جا و حرف ساکن جمع شوند حذف آن در قطع جایز است
 و از موقوفیت بینی از چنانکه است و خبری گوید **س** ملک پوششست بر تخت سلطنت گوئی
 که قاضی برادر پیشگاه مل جلجلی تکلف معنی صحیح میشود لیکن تفاوت زبان خبر او شیر است **قول**
 پس بکام دوستان ایام یعنی موافق خواهش دوستان حکایت زمره اوئی **قول** صاحب
 کشان و شیر سوزده کج بود که با اولاد عاوین عوض بن آدم بن سام بن نوح علیه السلام عاقل گفته
 میشود چنانکه مرغی هاشم را از ششم برین تقدیر اوئی بیکایایی نسبت و دروایی که یکی یایی نسبت
 و دوم برای تنگی و یک یایی تنگی بود و در نهایت صحیح باشد و حق آنست که تنگی را در اینجا دخل نیست
 زیرا چه مدعا تیره آنست یک و در داخله نباشد **قول** جلا دبا که جلا آنست که جلدی کشد
 یعنی دره شیر زوانگه می کشد و اریایان خوانند گردانی الشرح می توان گفت که در خبر علی
 این بابی شیر زون هست چنانکه در صلاح آورده تجال و حواله شمشیر زون یکدیگر را و تنگی
 که خاصیت با نسبت زبان شده پس معلوم میشود که در اصل بود و جوشده بایشان گفت که ما و
 اندک یعنی پوست پس یعنی پوست کشنده باشد چون جلا و پوست کشی نزدیک بهم اند و هر دو
 معنی استعمال کرده باشند **قول** که اکنون ما و دید را و درین عبارت کن و شمر متب را نوشته
 نظر بعبارت ما و ز زدن **قول** که عظام از بعضی شرح بضم اول و تغنیف واضح می شود یعنی بهیبه
 و نگاه حقیقه و بی حال و متلع جاز او و صریح بریه شکسته به خبری و اندک مال دنیا و بی چشم
 دنیا و بی تنبیه تجرید یا کید جزو معنی خواهد بود و شایع عالم گوید که تجرید و فارسی بسیارست چنان
 در سنگ خارا زو که خارا سنگ سخت است موقوف گوید انصافه سنگ خارا انصافه عامست بسو
 انصاف از عالم کوه افند و کتاب قاصد از جهت رفع اشتباه مصنف الهیه آمده است که قلت

نسبت وجود بشریت بر چند مادر و پدر او را پادشاه در بسیار داده باشد زیرا که نظر بدان که انسان اشرف
 مخلوقات است بر چه دینند قلیل بود حکایت یکی از نیکوگان عمر و لیث بن عمر
 درینجا بیخ اولست و لند او او در آخر آن بنویسند چنانکه در کتب عربیه مرقومست و انیکه شرح فاضل بدون
 و او نیز درینجا درست داشت منتهی خلاصست چه عمر و لیث بیخ اولست چنانکه از کتب تواریخ و بیخون می شود
 بیخ نیم اول و بیخ دوم قول که نفیضی بنیم یعنی مصدری شهرت دارد و شرح فاضل گوید که فصول بعظم
 در بیخ صورت پای مصدری و حی و دارد مولف گوید فارسیان و تاخر بعضی کلیات پای تحتانی زیاده میکنند
 چنانکه قربانی و نقله صافی و سابق تحقیق آن گذشته پس بعظم اول نیز بیخ باشد قول که کند اما جش آن
 آماج با لفت محدوده و حجم تازی چنانکه از زبان قاطع معلوم میشود و همین شهرت دارد و شرح فاضل
 که بحکم فارسی نوشته در بیخ کتاب دیده نشده بر سر تقدیر آماج یعنی خاک توده است که نشانه بر آن نصیب
 کنند و نشانه را تیر آماج خوانند و درین بیت چهارست پس مراد از آماج جای آماجست حکایت
 گویند مکنزاده و آن را قول که وزن یوزن و بعضی یوزن و وزن گفته اند آن شهرت باین
 سهرات و بیخ پور و بعضی نام پادشاهی گفته اند ظاهر شهرت که در بنا کرده همین پادشاه باشد و درینجا هر دو
 احتمال است در صورت دوم مکنزاده بی اضافه و در وزن بدل آن باشد و در صورت اول با اضافه و آن
 قول که مواجیه در برداشتن نصبت بیخ ضد حضور قول که مصادر در صراح خوان کسی را مال او فرو
 قول که بسوابق نیست آن یعنی بسا بقمای نعمت او اترار می نمودند قول که مرتهن در صراح مرتهن یعنی
 گرو گزیده آمده پس مرتهن بصیغه اسم فاعول یعنی گرو گزیده شده خواهد بود یعنی آن چیز گروی در بیخ صورت
 احتیاج تکلفاتی نیست که شرح فاضل درینجا نموده قول که بقیتی را که زیانجا معنی بواسطه است یعنی
 شسته از مصادر مانده بود برای او و قید فاند قول که سخن آخر بدین میگردد و آن درین بیت اشاره
 بدانست که گویا مخاطب از راه جمل تمیذ اند که سخن در دهان موزی میگردد و او بدین ازار تواند داد
 پس شکم روان میگردد و این نوعی از تکمیل مخاطبست چنانکه در روز دوی هست گفته شده و آن
 کمال بلاغتست بکنایه بیخی لهذا المقام قول که خفیه در صراح پنهان کردن و آشکارا نمودن و این
 از اصناف است و اینجا مراد اولست چون بعضی مصدری درست نمی شود پس مراد حاصل مصد
 خواهد بود قول که حسن الله اخلاصه حمایه و علییه است یعنی نیک گرداند حق تعالی اخلاص او را و این هم

عبارات و بقیه مقام دعا کمتر از خود بکار برده می شود منتظر اند یعنی بشتیاق اند اگر چه اقتضای حاجت
 لیکن اینجا از عالم ذکر ملامت دارد و لازم است **قوله** بر بلا یعنی خاص شود **قوله** رساله در صراح مرسل
 یعنی انچه فرستاده شده باشد که عبارت است **قوله** ولی نعمت یعنی صاحب نعمت که عبارتست از مری
 و صاحب حق **قوله** ایادی منت شارح فاضل نوشته که ایادی جمع ایدیت که جمع یاست دیدار من
 یعنی دست است اما بطریق مجاز بمعنی نعمت و قدرت مستعمل شده در اینجا بمعنی نعمت است و این
 تحقیق بنیست بر انچه علامه تفسیرانی در فن بیان مطول ذکر کرده و حق انست که بمعنی نعمت تحفیفه
 مستعمل است چنانکه در صراح آورده پس مجاز را داخل نباشد و سید الحقیقین در شرح مفصل نوشته
 که ایادی در لغت های خفیه عرفی گفته اگر چه در اصل مجاز است و بعضی گویند که مشترک است در مورد
 و نیز بعضی گفته اند یعنی دست جمع کرده می شود بر ایدی یعنی نعمت بر ایادی و فاضل چلیپی گوید
 درین بحث است چه دیدار اصل بیدی بوده و هر چه بر وزن فعل باشد بر افعیل جمع کرده نمیشود و نیز
 ابو عمر قطع کرده است که ایادی در لغت معاصات و ایدی در لغت الیکین اخفش گوید که گاهی بر عکس
 شمر می باشد پس از عبارت متن بی اضافه باید خواند محمول بر قلب از عالم گیهان خدا یعنی منت
 نعمت و شارح فاضل گوید اضافه آن از عالم صفات سبب است بسبب یعنی نعمت های که سبب منت
 می شود و منت بمعنی معروف باشد که شمار نعمت و نهادن بار آن بر نعمت علیه است و از کلام شارح تمام
 چنانست تفاوتی شود که اضافه ایادی از قسم اضافه ظرفیت بسبب مطروق چنانکه نوشته است
 که منت در آن باشد و این را بر لغت معطوف گفته چنانکه گوید که لفظ حقوق نسبت عطف بر ایادی
 تقدیر است و حقوق بمعنی نگو کار است و نیز شارح فاضل نوشته که اگر منت بمعنی سپاس چنانکه باید
 اطلاق کنند اراده کرده و شود و هم صورت میگیرد و بمعنی نعمت های که در ریه سپاس میگرد و اگر منت
 بمعنی نعمت دادن گفته آید چنانچه بعضی گفته اضافه از شمل اضافه فرم مع باصول خود بهر دو معنی
 نعمت ها که وصف انعام و نعمت بخشه اوست لیکن بعد این ظاهر است حکایت
 یکی از ملوک عرب را شنیدم از متعلقان **قوله** دفتر یعنی اهل دفتر که مقصد بیان باشند **قوله**
 مرسوم یعنی ماهیانه یا سیلیانه و مانند آن متر صد یعنی امیدوار **قوله** سایر بعضی از شارحان گویند سایر
 بعضی سبب است و شارح فاضل گوید که بمعنی بانی است و لهذا بقیه طعام و آب را سوره گویند و گاهی

بمعنی هیچ فعل شود و از اینجا بعضی را توهم شده که معنی جمع است و ملا عصام از حواشی فوائد خیابانیه گویند
 که سبب اشتقاق است از سورجی چیزی که باقی ماند از خوردن و صاحب کشف گفته که در عربی سائر
 بمعنی باقیست و استعمال آن در کلام صنفین معنی جمع ثابت نیست اما خود استعمال کرده معنی جمع
 از معنی کلامه از اینجا ثابت میشود که معنی همه ثابت نیست لیکن در جمیع المونیر شرح مختصر قفا پیستور است که
 سایه پنجره اصلی معنی باقیست و مبدل آن بیا بمعنی جمع و اول مشهور تر است در استعمال و ثابت نیز
 از آنکه لغت و ظاهر تر است از روی اشتقاق چنانکه علامه آفتاب زانی نوشته لیکن ابوعلی ذکر کرده است
 که بودن آن بمعنی سور یعنی تقیید اقتضای کند که باقی اقل را گویند و حال آنکه سایه بمعنی اکثر است و از
 برای همین رفته اند امام منصور حواری و غیر آن از نحویان اسبوی دوم چنانچه میل کرده است مستبعد
 آن جوهری **قوله** متناون یعنی سستی کننده **قوله** ما امید گردیده که در دور اینجا بمعنی شود و برگردد
 هر دو صحیح می تواند شد **حکایت** همیشه در ویشان از حیث در اینجا بمعنی ستم است و طرح و هیبت
 مقرر که حکام ظالم جس خود را قیمت افزوده بر عیال و زیر و شان و بندگان و در کتب دیگر نوشته
 شده کلمه باو بطرح برای سبب است یعنی از در ویشان بطلبم گرفت و بنگران دادی که ایشان عریض
 و دیگر را بطرح و بنده بلکه اغنیای آنوقت را قیمت افزوده دادی درین دو صورت در اینجا منظور
 باشند پس حوت بمعنی را خواسته بوده چون اکثر شاعران بر این مطلع نموده اند یکی گویند که طرب اینجا بمعنی
 انداختن است و دیگری نویسد که بمعنی مفت و بی عوض است و حال آنکه معنی اول اینجا صحیح نمی شود
 و معنی ثانی نه در لغت است نه در عرف **قوله** اخذته الغرة یعنی گرفت و در آخرت بگناه ای جاهل او را
 و جاهل انداخت و سبب آن گفته ناصحان شفق پذیرفت **قوله** از سیر نرزش از اعلامی شیخ
 ابو الفضل حکایت کنند که میگفت عمر با است که شوق انشا میگویم لیکن چندین دو فقره بخاطر نرسیده **قوله**
 برکنند یعنی برهم زنند **قوله** که خلاق بر سر مانده عبارت بر زمین بیان بر سر ماست یعنی در وقتیکه بر
 خاک خوابیده بود **حکایت** یکی در صنعت کشتی گرفتار شده آمد از سر آمد یعنی با تمام رسید و کامل
 شد **قوله** مصارع کشتی گرفتار با یکدیگر مصد به در صراح صدیده گرفتار و شایع فاضل بمعنی حمله
 کردن نوشته **قوله** امله الرمايت بکسر نون عنایت تیر اندازی یعنی آمختمم او را تیر اندازی پس و
 قوت گرفت بازوی او تیر انداخت مر یعنی نشانه کرد مرا **قوله** در پوشی نجر دایح از آنجا که فراغت دایح اگر

فراغت در اینجا معنی بی شغلی که گنایه است از بی پروائی گرفته شده یعنی چنان باشد از آنجا که ملک قنات
 فراختی در اینجا یعنی رسم انجام فراغت و بی پروائی است در ویش سر بر نیار و دور سر را معنی فراخی نیز آورده
 در این صورت معنی چنین میشود که از بسکه ملک قناعت فراخ است در ویش تو به بسکه دنیا نگر و وسیل پس
 بادشاه نموده سر بر نیار و قول به بادشاه را ناک آن لفظ از در اینجا مخفف اگرست حکایت بادشاه
 اگر زوال نبود آن قول به بادشاه نظر بر تغییر و تبدیل زمانه کرده از روی حسرت و تاسف بر
 احوال خود بزرگداشت که سلطنت را اگر زوال نبودی چه خوش بودی چه مردم دینار بسبب این ذات
 فانی بول بر فانی لذات می سوزد در این صورت جواب وزیر مطابق سوال شد زیرا که مدعی او نیست
 که در واقع زوال سلطنت عیب سلطنت است لیکن منبری نیز دارد که بسیار کس از آن منتفع میشوند
 مثلاً اگر از پدر سلطنت میرفت تو کی میری پس اگر از تو هم منتقل نشود به پسر تو یا غیر کی میری پس
 پس زوال عین زوال نباشد نسبت به بعضی منبر است بلکه فائده که به بسیار کس برسد بهتر است از فائده
 که به یک کس رسد و آنچه شارح فاضل نوشته که جواب وزیر دفع سخن بادشاه نمی کند چه من
 بادشاه نیست که بادشاهی حلاوت نیست که بی حرارتی نبود کاش حلاوت بی مزاحمت میشد و کوا
 فردی بفرود منتقل نمیکشت و بربیک شخص قرار میگرفت و حاصل سخن وزیر اینست که این
 عیب وجه صفت کمال است که دیگران نیز منتفع میشوند اگر قیام داشت از این فائده خالی بود
 حکایت یک از وزیران پیش ذوالنون مصری آن قول که اگر نبودی امید راحت در
 رنج آن ظاهر آنست که فقط بیم از رنج مخدوف شده باشد نظر بر قریب امید راحت و شارح فاضل
 گوید چون امید در راحت و در رنج هم دهر اس بود پس کلام محمول بغلیب بود و آن لفظ تحت
 استطراد باشد که بعضی تقابل برای موافقت لفظ ذکر میکنند چنانکه در محاوره میگویند و اگر
 فیک و بد بشو و ما متعجبیم ذکر تنگی بطریق استطراد است مطلب آنست که اگر بدی واقع شود
 بمرده مانیت و امثال این شایع است مولف گوید بر این تقدیر این دو تقریر علی بنی تواند
 شد زیرا چه در صورت استطراد راحت لفظ امید نیز استطرادی خواهد بود و در بعضی نسخ قدیمه
 صحیح خط شیراز بجای امید لفظ خیال دیده شده در این صورت آن تکلف بر طرف میشود
 لیکن خیال راحت را در اینجا دخل نیست بلکه تشویش در ویش بسبب خیال رنج باشد و امید

مانع بر فلک رفتن در ویش نیست و پس در صورت غیر لفظ امید استطراوی خواهد بود **قول**
 همچنین که ملک ملک بودی **ارخ** ملک اول کسبر دوم معنی پادشاه و فتح دوم معنی زشته است **حکایت**
 پادشاهی بکشتن بگلنای **ارخ** **قول** موجب خصمی **ارخ** در اکثر نسخ موجب بیای موحده است و در بعضی
 بدون با لفظ موجب کسبر هم معنی بسبب در محاوره شایع است معنی بسبب دشمنی که داری عذاب
 بر تو اختیار کن در صورت بیای خصمی مصدری خواهد بود و موافق دوم بای موحده سببیه محذوف
 شده باشد چنانچه محاوره عراقی است و شایع فاضل گوید موجب در اینجا لغت است **حکایت** **اول**
 اند که در زای نوشیروان **ارخ** **قول** مهم در صراح کار سخت و بعضی گویند معنی آنچه در غم اندازد و مهت
 سوی خود کشد و لهذا اسرطیم را هم گویند **قول** هر یکی **ارخ** در اکثر نسخ رای سیزده بیضی جمع و است
 و این نظر بر آنکه لفظ هر یکی مفید معنی کل افرادی است صحیح نمی شود لیکن نظر بر آنکه کل افرادی
 معنی شمولی و جمعی دارد صحیح است لهذا در کلیم آمده است **قول** عزت فتح و کسر زای
 معجزه و تحتانی مشد و فوقانی علیه و زیادت **قول** شیت یعنی بازاده الهی و پیش معنی شیت
 اخض است از اراده چنانچه از امام جعفر صادق علیه التحیات مریدیت که بر بعضی از ارادات
 الهی انبیاء را اطلاع شود بخلاف بشیت که از ان انبیاء و اولیاء را اطلاع نبود **حکایت** **سیک**
 گیسوان تافته که من علوی ام **ارخ** منحول و آن شعر دیگری باشد که بنام خود خوانند **قول**
 نفی کردندش یعنی از شهر بدر کردند **حکایت** یکی از روز را بر بزرگستان **قول** خبر توسط
 کردی یعنی در اصلاح همه واسطه خبر شدی **قول** بانواه گفتند یعنی شهره بگفتند و لفظ افواه
 بدین معنی شهرت دارد چنانچه گویند الافواه مقدمه الکون و شایع فاضل گوید یعنی بتقریر آوردن
 و طلاق لسان را بکار بردند و الاقید افواه زاید می شود زیرا چه افواه معنی دلهاست **حکایت**
 یکی از سیران هارون رشید پیش پیر آمد **ارخ** **قول** دمان جوشند و غضبناک و این خبر
 صفت ماری پیل و شیر و پلنگ واقع نشود و مدق اند یعنی راست فرموده است الله تعالی
قول من عمل صالحا انکسی که عمل نیک کند برای نفع ذات اوست و کسی که بد کند برا
 ضرر ذات خود **قول** مستند نظم حاجت مند و کلین مدار الافاضل و تحقیق آنست که این
 لفظ مرکب است از است بمعنی حاجت و مند که کلمه است مفید معنی صاحبیت و آنیکه وفا

آنرا که در واحد کان برده خلاصت حکایت دوبار در بوزندگی خدمت ارج قو که در
 رزین تن بدانکه که در حال معنی میانست و بعضی بندگان که بر کمر بندند مجازا شهرت گرفته پس که بر بند را که
 شارخ فاضل غلط مشهور گرفته محل نظرست و ایند الفظ که بند در شعر نواز بطای واقع شده چنانکه در
 شرح سکندر نامه نوشته شد **قوله** تفت بوزن تخته سخت گرم شده مادر الا فاضل **قوله** تا چه خرم
 ارج تخصیص صریح مجوردن برای آنست که در آن فصل به پوشش چندان کارهای اقتضای آنست که بعضی
 عریان گذران کنند و چنین نسبت پوشیدن بسرمادران موسوم حاجت به پوشیدن بسیار باشد
 مثلاً شبهای نرستان تمام شب گرسنه توان بود بخلاف بر بنه علی مخصوص در ملکهای سرد و سیر
حکایت کرده ای از حکای در بارگاه کسری **قوله** کسری سرب خسرو بعضی گفتند بکسر و
 فتح لقب ملوک فارس چنانکه فرعون توصیف و خاقان القاب ملوک مصر و روم و چین و بعضی گویند کسری
 نوشیروانست و این حکایت یک گونه معلوم میشود که لقب نوشیروان باشد چه که پذیر جبر و زیر او
 بوده چنانکه بعضی از شارحان بوستان نوشته اند و در موردیست نیز نام شخصی که بعد از نیر در بدو شاه
 ایران شد و بهرام گویند سلطنت او گرفت و در سکندر سیت بکسر بادشاه مداین و نوشیروان عادل
 و غیره بادشاهان مداین را اکاسره گویند **قوله** جوکاری بی فضولی ارج فضولی معنی زیادت
 ست و فضولی نیز آمده و تحقیق آن گذشت **حکایت** هارون رشید ارج **قوله** بخلاف آن
 طاعی مراد از طاعی فرعونست که دعوی خدائی کرد **قوله** حرآت بضم ح حارث یعنی زراعت کنند
قوله ضعیف در عاصه نسج بصاد عجمه بوزن ریپ و بعضی بصاد حمل نوشته اند بصیغه تصغیر **قوله**
 حالعت در مراح مانعت یا زداشتن از یکدیگر اینجا مراد عدم استغراق نیز که در زیر بادشاه **قوله**
 صخره جی بصاد و خای عجمه دیوی که بدو طلعتی شهره دارد و بعضی گویند نام دیو حضرت سلیمانست علیهما السلام
 که حضرت لقب او بود **قوله** مدین انظر کسیر قاف شارخ فاضل گویند نیمه گوگرد و آن بدو باشد لیکن
 در قاموس معنی سن گذاخته و نیز نوعی از مس در صورت ادل کنایه آن گنده بغل خواهد بود و در صورت
 دوم اشکالی دارد مگر آنکه گویند که مراد از مدین انظر کان مس باشد و کان مذکور بدان سبب که در نکا
 ازان پیدا شود بدو باشد **قوله** و آن که بغلی ارج یعنی با وجود چنان نشت روی گنده بغلی چنین
 که نغوز باشد **قوله** مرد و زبانتاب ارج مراد سهر و دال مخفف امرا و دست و آن مدت ماند

افتاب سب در برج اسد و در مدار الافاضل است که بهندی مبادون گویند و هم روز از به راه بدانکه
 درین مصرع تشبیه مفروضست بر کب یعنی گنده بغل اوشل مردارام را و افتاب است که گرمی آن در
 ولایت سرد سیراشند و تمام دارد و نظیر این است شعر شیخ قدس سره سه عمر بر فست و افتاب
 تموز اندکی مانده خواهد بود و نیز قول مهرش بجنید الخ یعنی محبت او بخشش در آمد و مهر بکارت او برداش
قوله جوت پنج معرب کوشک **قوله** متعوب بدال ممله یعنی نوگر **قوله** در فدا و نه الخ یعنی ابتلازی
 کردن اینجا کنایه از جماع است **قوله** کج نهشتین گنده دهن یعنی گنده و پانی نوشته اند و آن صلی
 ندارد **قوله** کرد ازین فریادی بگوید عبارت از آنست و بعضی که در نوشته اند **باب دوم**
در اخلاق و در نشان حکایت یکی از بزرگان الخ **قوله** در ویش مبدل
 در یوزست برای مجموع یعنی تجسس کننده از در پائین بزم اول که بعضی خوانند طاست حکام
 یکی از بزرگان پارسای را پسید الخ **قوله** در باطنش الخ یعنی آنچه در باطن اوست غیب است
 آنرا نمیدانم **قوله** وزدانی که الخ جزای این شرطیه محذوفست و علت آن بجای آن منصوب یعنی
 تجسس و تفتیش مکن چرا که محتسب را در خانه دیگران کار نیست پس نمی سنگر محتسب درون خانهها
 نباشد **حکایت** **قوله** در ویش را دیدیم الخ از ظلم و جهول یعنی از مرد بسیار ظالم نفس خود
 جایل از تال کار خویش و این اشارتست بکرمیه ای که کان ظلم و جاهل **قوله** استظما یعنی قوی است
 شدن **قوله** عارفان از عبادت الخ اشارتست قبول بزرگی که حسنات الابرار سیئات اشرارین
 باشد یعنی نیکی نیکردن نسبت بمقربان در گناه آنها گناه است **قوله** انبع بمانت الخ مکن با ما چیز
 که تو لایق آنی مکن با ما آنچه در خود و سترای آنیم یعنی نظیر بر اعمال ما مکن بلکه سببی حجت عاصه و
 شامله خود نظیر فرما **قوله** روی بر خاک الخ در اکثر نسخ می مالم بجای میگوم واقعست و اوستا قط گشته
 و این غلط فاحش است که از قلب تامل ناشی شده چه بیت ثانی بی ربطی افتد بلکه صحیح میگوم
 است و جمله روی بر خاک عمر خالیه واقع شده و مفعول میگوم بیت آینده و مطلب واضح است
 که افعال اشخاص موقوف میگود در صورتیکه و او عطف در جمله میگوم باشد عبارت روی بر خاک
 از رابطه خالی میشود و نیز در صورت و او عطف جمله اول خالیه نباشد من حیث الترکیب و بر
 نقد نیز نمی مالم یعنی نیز صحیح میشود نهایتش ربط درین دو بیت نمی شود و ضرور هم نیست

معنوی کافیت اگر چه نسخه اول چنان تر است من حیث المعنی و میتوان گفت که او عطف نباشد
 و روی بر خاک غیر حال باشد از یگویم و مقوله میگویم بیت آینده بود و این از همه بهترست **قوله**
 و نیست عیب از معنی اهل صفا چنان نباشد که عیب تو عیب کنند و پیش از خجالت آن عیب
 گفتن بمیرند **قوله** مردم درین دهنده مردم حکایت می چند از زندگان آن **قوله** مرا فیت
 حکم و در صراح مرا فیت یعنی همراه شدن پس آنچه شایع فاضل نوشته که مرا فیت یعنی مرغی کرد
 کنایه از همراه گرفتن تکلف باشد **قوله** که آن لم کن آن معنی اگر نباشم سوار جازایه با همی کنم
 هر اسه شاد حالتی که باشم بر دارنده عاشیه که زین پوشش است و حاصل آنست که اگر صاحب
 استطاعت نباشم در حالت مفلسی و بی خبری هم خاست کنم ظاهر حال عارفان آن شایع فاضل
 گوید ظاهر فقر اجامه زنده است و درین ظاهر تحقق و بطل یکسانند فقره تمیز بجهن صورت و لباس صورت
 نمیگیرد برای فقره همین قدر بس است که روی آنم در خلق باشد قبول فخلق منظور او بود و غرض
 ازین چند بیت بیان تشابه و شبهه نیک و بدست که ظاهر هر دو بیک صورت است و این مصرع تمیز
 فرموده غرض به بیان فقره متعلق نیست بلکه مطلب غلط اندازی لباس است این و بخش رسا گوید معنی
 این مصرع غلط فهمیده اند بلکه احتمال آنست که در خاطر اولی الالباب خطور نکند معنی اثر احوال
 بشرح خود نموده و بعضی از فضلا تشبیح بسیار بر مرزای دیگر گفته اند که بهترین توصیات آنست
 که لفظ که در اینجا معنی کسی را باشد یعنی این و در علم بس است کسی را که روی و خلق دارد یعنی مر
 درین اینجا تشبیح در جای دیگر فرماید هر که اجامه پارسا یعنی پارسا دان و نیکو و انکار
 و لفظ که معنی کسی در کلام شیخ بسیار آمده چنانچه در بوستان گوید غرضیکه از مرزایش سر تپا
 آن و بعضی از شارحان نوشته اند که ظاهر حال مردم عارف دلق است یعنی از دلق زنده پو
 راعارف توان گفت و آنقدر بسیار است در ویش که روی او در خلق است یعنی خلق پوشان بسیار
 روی در خلق دارد و از خالق دور اند پس اعتماد بر خلق هم نیست و در واقع لباس اعتبار
 ندارد و درین توان گفت که لفظ که معنی هر که و باشد که مفعول بود یعنی ظاهر حال دلق آفرین قد
 بس است هر که را روی در خلق است و عارف نیست یعنی او را برای شناختن همین دلق علامت
 بس است زیرا که همین کسی را ولی شناسی بدین طرز میسر میشود و مولف گوید که توجیه دوم و آنچه در سا

از فضلا نوشته شده از وی حاصل یک است و توجیه اول ظاهر اینست که در تصویرت لفظ اینقدر
زائده محض بود پس اینچنین باید چنانچه بر سخن فهم پوشیده نیست و توجیه شارح فاضل با مطلب حکایت
رابط ندارد و اندک شایع مذکور گفته که این مصرع تقریب گفته اند و در اصل مطلب دخل ندارد و توجیهی
که بخاطر فخر فقیر از روی سببه اینست که ظاهر حال عارفان دلق باشد و این تدبیری دلق پوششی
برای کسی که روی در خلق باشد کافیت یعنی برای فریب دادن خلاق پسند است و کفایت می کند
و این بی تکلف درست میشود و با حکایات مرتبط می گردد و ابیات آئینده خدمت احوال چنین کس
باشد که جامه را گذاشته دلق فقر پوشد و روی در خلق دارد هر چند ابیات آئینده بجا بیت ربط ندارد
قوله پارسانی بدانکه لفظ پارسانی شتمه مصرع اول است و مسند الیه همین لفظ است و مصرع اول
مسند در تصویرت تقدیم مسند برای تصریح بود یعنی پارسانی همین ترک دنیا و ترک شهوت و ترک هموست
نه ترک جامه تنها قوله قرار کند و انجامه باشد که از ابریشم پر کرده پوشند و پوششی که بر دین و دینداران کند و در
حل لغات نهایی بعضی لحاف گفته اند سوزن گوید به سبب غم خفته حدود و چنان زار پوشش تن
بود از بار ترانگند شکسته به ندارد الا فاضل بعضی گویند نوعی از پوشش جنگ و انجامه باشد که نگند و
زنند و ابریشم خام در آن بجای بخیه اندازند یعنی در لباس مردمان مرد باید بود و گردن چفت سلاح
جنگ فایده ندارد و شارح فاضل گوید اگر ترانگند یعنی لحاف چنانکه از بعضی مسجع است نیز گرفته
آید یعنی چپین میشود که در لحاف مرد باید بود لباس مردان چهار دست پس مراد است که در غیر لباس
مردان مردانگی بطور آرد و لحاف چفت که با وجود لباس مردان نامردی مظهر می آید و مرزا این پوشش
رسانا گوید که این معنی احتمال ندارد زیرا چه منافی معنی مصرع دوم میشود و بعضی از فضلا گویند اگر چه
فی الحقیقت منافی نیست خالی از تکلف هم نیست موقوف گوید تقریر اول هم مناسب است اما مصرع
عبارت نیست این یعنی هر که دلق بزرگان پوشد باید که کار آنها اختیار کند و الا از دلق بیخ نمی کشاید
چنانکه چفت که اگر سلاح جنگ پوشد کاری از وی نمی آید و تقریر دوم مناسب این بیت قوله در
عمل کس هر چه خوابی پوش این خالی از اشکال نیست قوله در صراح حقیقت مردان
بسیار آید و جوهر نهند قوله و چند تنها و یگانه و معنی اول مراد است قوله بخلاف فتح اول و سکون تا
و حیرت تاری مفتوح گوی که در پس جامه و مطنطنه و امثال آن کنند تا آبهای چرکین در آن تمام جمع شود

انیت و اکثر کتب لغت لیکن صاحب مدارالافاضل معنی کل و لای نوشته و همین سبب است آورده
 غالباً این قول صحیح نباشد و صاحب بهار هم گوید در ترکیب این لفظ که ظاهر آنست که مرکب باشد از
 منجمل که مشتقست از دوز لفظ آب از قبیل کلاب حکایت یاد دارم که در عهد طفولیت آنج مواع
 و صراح ایلام حریفی گردانیدن پس مواع و منجمل لام باشد بصیغه مفعول قوله مصحف غریز اغلب
 که ترکیب تو معنی باشد در پستی آن نیز در پستی آن دادن کنایه از عیب چیزی دیگر گوئی است و بعضی گویند
 پوشین معنی عیب آمده اول اقوی است قوله که لغت از ایامین تقدیر که لغت بصیغه ماضی مجهول از آن
 حجت که باب کفایت صاحب و مفعول باشد چنانکه از کلام شارج فاضل معلوم میشود یعنی کفایت
 کرده شده است ترا ای آنکه شاربکی نیکو نیای من کلام هرست و نیدانی آنچه در بیان است و نهانست
 و اکثری از شارحان لغت بصیغه معروف گرفته اند یعنی بسند کردی درین هنگام و در صراح کفایت
 بمعنی پس آمدن چیزی را نوشته در صورت علانی مفعول کفایت خواهد بود و لفظ بدل علانی و
 بعضی گفته اند علانی مبتدا و بدخبر و یا برعکس آن معنی چنین نوشته اند که پس است ترا اکنون ای
 کسیکه میثماری تو تو بهیامی مرا ظاهر من انیت و نیدانی آنچه در پنهان من است و این بعیدست
 قوله طائوس و آن جانور است معروف که جز در هندوستان پیدا نمی شود و در زبان شام معنی خور است
 و در کلام اهل سنن معنی فقره است و نام مندر لیست در کمان و نام مردی از صحابه و نیز نام مخفی که در
 مدینه بود که او را عبدالنعم و طائوس ابوجهم گفتندی حکایت یکی از صلحهای کوه لبنان آنج قوله
 لبنان بضم لام و سکون با دوزن بالف کشیده و نون نام کوه است در شام و اضافت اسمیت بسوی خاص
 قوله یکله کلامه کلامه بضم هم نام برکه است و شارح فاضل نام معنی نوشته و آن صحیح نباشد قوله هلاکت تا
 فوقانی در اینجا برای خطابست یعنی هلاک تو و بعضی گفته اند که هلاکت بوزن فَلَاکت در عربی نیامده و
 نظر بر آوردن لفظ قامت صحیح میتوانست چنانکه علمای تازی گفته اند لیکن این وجه در سبب پیش
 میرود و در فارسی این قسم دیده نشد قوله علیه السلام لی مع العذر یعنی مرا بخدا بیعتی و قنست
 که نمی بخند و آن وقت فرشته صاحب قرب که عبارتست از جبرئیل و نبی غیر مرسل و میتوان گفت که از
 پیغمبر مرسل ذات آنحضرت ارواده کرده چنانکه امام درع مولانا علی قاری گفته قوله شهادت الابرار
 یعنی شهادت نیکان که عبارتست از عارفان میان محلی و مستشار است آنرا اینهاست و از خودی شهادت

قول بازار خویش را به نیت سبکی باز حسن خویش را و آتش اشتیاق قول شاه من اهو می آید نیتی نمی
 کسی را که دوست میدارم او را به واسطه نیتی بی بر و پوس لایق بشود و من حالتی که کم میکنم راه را و حال است
 نیست که می آفرود آتش حسرت را درین با هم میکشد آنرا باب دیدار خود برای همین می نیتی مرا سخته
 و خرق شده یعنی میکشند که در اکثر فتح این دو بیت یافت می شود و خندان مناسبت بطلب سابق
 ندارد و مؤلف گوید درین دو بیت نیز نیت عشق بتان می کند که بیک حال نمی گذارد و چه گاهی حسرت
 است و گاهی دیدار همین نیت است و در صورت بی تکلف بطلب حکایت مربوط میگردد و قول بوی
 پیر این نیت بداند که در الفاظ فارسی آخر موصوف یا مضاف و معروف یا مجهول یا الف مده اگر واقع شود
 در هر دو حالت یای زیادت کنند و در حالت تقطیع بیت در شمار حرف و در آید چنانکه بوی پیر این و پیر
 کتاب و آن لفظ خوانده فارسی باشد خواه عربی و غیر آن مثل صهای گلرنگ مگر در وقتیکه نیت متصل بعد آن واقع
 شود در صورت زیاده یا ضرورت نیت چنانکه عراقی فرماید سه حسن زیادت خیل عشق آورده و ازین
 عاملست پوش و پوش میبوی پوش و پوش و زیاده یا از آن جهت است که آخر مضاف و موصوف در فکر
 مکتور بود مگر در بعضی مواقع که موقوف است بر سماع مثل صا حیا نه و عاشق سخن در سپهر صواب و صوت
 حیا و الف مده قبول حرکت نکنند لهذا عرض آن کسره یا می تخانی زیاده کنند اما در پیر از آن
 که کسره بر و ثقیل بود و عرض آن یا زیاده کنند و مانند در مگر که در آخر آن یای تخانی بود و کسره اکتفا کنند
 و اگر بعضی مواقع منظم بود و بدو یا خوانده می شود و این قاعده باستقرار و تعمیر آنرا و کلیه است کفان بفتح
 اول شایع قال گوید نام پیر و دو نام شهری که سکونت محبوب علیه السلام در آن بود و در آثار الفاصل
 یعنی پیر و دو نام پیر نوح علیه السلام نیز آورده و قولم برق جهان البرق جسته و در اکثر نسخه قدیمه نیست
 جهان یعنی روزگار نیز یکسره هست و میگوید این آنچه فردوسی گفته استند ز تو دگر یی را دیده جهان نگارش بی
 گمان چه دیده و این بر تقدیری است باشد که جسته و جهان یعنی جسته گفته و نیز کسره باشد قولی بر طرام علی
 نشینم انطرام بفتح رای ناله خانه چون بین و قید و درگاه و خانه بلند و یعنی کنند و سر ایرو گفته اند در حل
 لغات گویشک و در دیگاه ناله خانه یعنی و معنیش طاهر است چه بر طرام اعلی نشین کنایت است از اتفاقا بارج
 و آن باعث اشرف و الملاح است بر نیا بر و سر ایرو بر پشت پانندیدن کنایت است از کمال حمل
 که امور پیش پا افتاده نظر نیاید و در بعضی برشته زیادت با می خفتی دیده شده و شایع قال گوید که معنی شایع

آنست که گاهی بصورت پیشه هم میسر و نیاید تا بطارم اعلی که عبارتست از فلک چه رسد و تصور است
 مصرع اول محمول بر ظاهر خواهد بود و از این سخن رسا گوید که این قسم از ازل زبان صادر شود و دیگر از عوام بعضی گویند
 که شایع لفظ پیشه که در بعضی نسخ دیده و توجیه و تفسیر آن بعد در این کلام از عوام هیچ نیج بر دس
 محال نیست مگر از لفظ اشتقاق مؤلف گوید و صورتیکه کلام با الفا صا در شود و آنرا نسخه قرار دادن و توجیه معنی
 آن نمودن بحیاس است زیرا که تصحیف خواهد بود و از این شایع ناظم گفته که بعضی افاده چون درین بیت
 که در پیشتر رایشه خوانده اند اما نمیتوان گفت که مصنوع که در ازل زبان صادر شود بلکه موافق
 نسخه دوم هر دو مصرع محمول بر ظاهر میشود و بیک و تیره میگرداند غایتش بر وجه کنایه از کمال تر
 و منزل خواهد بود و اگر اول کنایه از کمال علم بود و دوم کنایه از کمال جهل باشد قوله اگر در ویش بر یک
 از بعضی اگر در ویش را یک حالتی بود که عبارتست از انبساط در دو عالم گنجیدی و سر دست از
 دو عالم فشاندن کنایه از ترک دو عالم است چرا که در ویش که عبارتست از عارف از هر دو جهان گذشته
 است و آنچه در بعضی نسخ هر دو دست بوا و غلطت واقعست غلطست صحیح یا ضافت حکایت
 در جانی بلبلک قول نمیکند بفتح نام شهری از شام قوله سخن از رب الیه الهم یعنی ما قریب تر ایم بسو
 آدمی از که کردن بینی از ذات او یا از نزدیک تریم قوله سخت میدان از بعضی پهنای میدان
 اراده میارایه اراده کامل باید که مرثیه یعنی سخن فرماید حکایت شبی در بیابان که از
 حرامی بفتح حای محلی در دوزخ راه زن قوله سخنی بضم شتر شمرخ منسوب به بخت نصر که با دشمنان
 کافرو و بعضی گویند که شتر خراسانی است قوله شب حیل از لفظ شب حیل متعلق است به مرع
 اول و گفتن سخن کردن باشد چنانکه حافظ فرماید حافظا ترک جهان گفتن دلیل خوشدلیت
 و گفتن سخن مخصوص بلفظ ترک است و اگر کسی بظن تحقیق ببیند و اندک بدین معنی تمام ترک گفتن
 است نه گفتن سخن کردن و این چهارست که شهرت گرفته قوله زیر بغیلان در اصل ام غیلان
 جمع غول و چون در خط مذکور در مصرعهای که جای غولانست روید بدین نام موسوم شده و فارسیان
 اغلب اب و ام را گاهی حذف کنند و غیلان گویند چنانچه یولوب و بوجیل حکایت پارسی را
 دیدم قوله شکریه میگویی از باضافه شکریه یعنی شکر که ام نعمت میگویی بدینکه گفتن اینجا نیز بمعنی
 کردن معلوم میشود و تحقیق آنست که چنان نیست بلکه شکر چون فعلی است که بدست و زبان هر دو متعلق

دارد و گفتن نیز صحیح باشد نه آنکه گفتن در اینجا بمعنی کردن است قوله گویم مر از ارکشتن و بدندان از خ کا هر
 است که گفته زار و در اینجا بمعنی ضعیف و لاغر باشد چنانکه بعضی گفته اند می تواند که بمعنی نالان بود چنانکه
 گویم و زاری گویند و این حالت از فعل ارکشتن و بدو بعضی از شارحان صفت پنداشته اند چنانکه نوشته اند
 که مرا که در و لاغرم و تقدیم زار بر کشتن بعید است و این خیالی از کلمات نیست قوله گویم کلمه داری چنانکه
 زنه را است قوله گویم از بنده از بمعنی عطف این جمله است بر جمله ناگویم که در آن دم از نین ناگویم
 که مرا تم جانت بلکه این گویم که از بنده چه گناه صادر شده که معشوق دل آزرده شده و غم آن باشد ای
 غم خشم گرفتن معشوق بود غم جان خود و برین تقدیر غم زار بمعنی نالان مناسب است بمعنی صفت فام
 خانه لا ینحی عن الدقة کایت در فیشی را ضرورتی از قوله بجل کردم یعنی من او را قطع دست
 بخشیدم چنانچه قصاص را ولی قتل می بخشد در صورت جواب حاکم مطابق تقعی شود چه حدود
 معفو ساقط نمی شود و قصاص ساقط میگردد و در شرح فصل گوید که اگر غرض آن باشد که من آن
 مسروق را بوی بخشیدم مطابق تقعه نیست چه اگر مسروق بمن مال مسروق را بعد از حکم قاضی قطع
 پید سابق میده نماید بطور ابدی و قهر قطع پید سابق میشود و در روایتی از امام ابو یوسف از سی بطور شافعی
 پس توجیه این کلام چنین باشد که حافظ شافعی مذمب خود را بدو چنانچه اکثر شافعی مذمب بوده اند
 بلکه شیخ خود چنانچه از بوستان ظاهراً میشود به سبب بدندان شین مال بلکه نهی است مسوا
 بعد از زوال به و این نهی مذمب شافعی است و صیام نه موافق مذمب حنفی انتهى کلامه و این بحسب
 از شایع مذکور چه که بجل کردن بخشیدن جرم و عقوبت است نه بخشیدن بمعنی انعام کردن و در صورت
 بجل کردن چیزی در دیده خلط محض باشد و توجیه آن نمودن از رعایت کم تبعی قوله خانه در بوستان
 از خانه رفتن کنایه است از کثرت گرفتن مال و بوستان قوله دوستان از بمعنی دوست و شما
 را بکن و بوستان و دوستان را بکن و کنان بوستان بر آوردن است از بدن چنانچه جامه خانه حمام
 را که مردم در آن جامه باز بدن بر آرد جامه کن گویند ای گو یا این خانه جامه را میکن و از بدن دور
 می آرد و از آن آب است آنچه اینجا شایع فصل نوشته که حصن برای نمایش لفظی است
 و بوستان اختیار کرده و بوستان در اصل لغت مرادف بوست مثل نخست و خستین
 مولانا در فرماید بهت خورشیدی نهان روز دره به شیر زرد بوستان بره اما در عرف

عام یعنی معروف معروف شده مؤلف گوید پرست یعنی معرفت و پستین آنچه از پرست ستازند و یا اول
 برای نسبت است چنانچه نگار و نگارین و سیم و سیمین و نخست و نخستین هم از آن عالم نیست بلکه معنی اول است
 نخستین آنچه بران اول تعلق داشته باشد چنانچه اول و اولین و هائل هر دو یک است هر دو در یک موقع
 مستعمل شوند و مردم را گمان شود که یا و نون زاید است و در شعر مولوی پوتین بهر معنی معروف است احتیاج
 معنی پوتین گفتن ندارد چنانچه بوقت نم پوشیده نباشد بعضی از شارحان نوشته اند که چون عاجز شوی من غیر
 اندر مدد دشمنان را یعنی الهیار عجز بر دشمنان مکن و پوت بر کن یعنی خام مکن و دستار یعنی نزد و دستار
 پوتین و عیب خود را خام مکن و پوتین در فارسی عیب است و بعد این نام است حرکات پادشاه
 پارسائی را دید قولم هر سودد آنکس انچه یعنی آنکس را که حق تعالی از در خویش زاید هر سودد و آن شخص
 را که بسوی خویش خواند بر در هیچ خلوتی نزد قولم کائناتی اصرار در یک تنگ دوزخ و الباقی در رکات است
 منازل و اجنت درجات اتقی خشکالت یکی از صلیحان خوب دید پارسائی را قولم سنجی یعنی زنده در دشت
 در صورت عطف تفسیری نواید و در بعضی نسخ تسبیح و اقصت و این بهتر است چه اگر تسبیح بهر آنکه
 قولم کلاه برکی نتایج بای موحده و رای ممانه سوب بهر برگ معنی بافته است ششم شکر که در و نشان از آن کلاه
 سازند چنانکه در جهان گیریت همین بیت بند آورده و شرح فاضل گوید شور تبا ی فوقانی است منسوب
 به ترک و آن ساکن الاوسط است پس فتح از خصایص نسبت باشد یا بجه ضرورت شعر نیست مؤلف گوید
 درین بر در نظر است زیرا چه در فارسی تحریک حرفی که متصل باشد حرف آخر دایمی نسبت بدان لاحق
 نیست و غیر ضرورت شعری نیست است بر استادان گفته آنکه گویم قادر بخش را تصرف و زبان جای است
 و این نه از راه غرض است بلکه از روی قدرت و تصرف و میباید این بعد حرکات است در خوشی سر و پا برهنه
 انچه قولم نه باشد شری سوارم خوشتر زیر بارم انچه در عامه نسخ در مصرع اول خوشتر زیر بارم و در مصرع دوم
 نه خداوند عجیب و اقصت در صورت لفظ شتر را که بهر یک هست ساکن الاوسط باید خواند تا در
 درست شود و در لفظ خداوند بخلاف نون که در محاوره تلفظ و آید جهت تقطیع قابل باید کرد و مجد الذکر
 علی قوسی در رساله سکنه مصرع اول چنین نوشته خوشتر زیر بارم و در بعضی نسخ خوشتر زیر بارم و قوس عیافته
 و این خالی از منفع ترکیب نیست و معنیش آنست که من شتری هستم که زیر بار باشد و در بعضی
 نسخ خوشتر رعیت نوشته شده و این بی تکلف موزون می شود و اما خلیفه رعیت لفظ آمده است

همان عبارت که از مصادره شده آورده اند و گفت گوید که این خوف اهل هندست که یک شیخ را مشاهده
 گویند و لقب حضرت سلطان المشایخ غالباً لفظ اولیائیت بلکه نظام الاولیاء باشد که مردم هندوستان
 نظام الدین اولیاء خوانند و نیز نقل کلام غیر متبوع بدون اشاره از بلغام صادر نشود و می توان گفت که از عالم
 او باشد و منقوله شما که بجای تو گویند پوده و ازین عالمست فقط ابدال چنانکه بیا حسن ابدال و نیز حضرت
 سلطان ابو سعید ابوالخیر فرماید **عبدال** ز بیم ننگ و مصیبت نرسد و از عالم شیخ نظام الدین اولیاء
 است نفوذ خواهد بود و خدا عز و جل را هیچ خواهی از دست و مردم از اراد القوت خواهی قرار داده اند لیکن
 در کلام اکابر نشان می بینی شیخ دیده تشنه و سمعت لفظ را استعمال ترست **قول** و پوده مشتاق از
 عشاق عراق هر یک نام مقامیست از موسیقی **قول** خیره و قشای گاو حکایت بازیچه سحره و آنچه
 بدان اطفال بازی کنند و بپند گویند و بازیچه در طایفه تصغیر بازی است و تحقیق آنست که
 کلامیه برای نسبت است چنانچه کاف **حکایت** بخشایش آبی از **قول** ماعول در بعضی ماعول و
 در بعضی بی ماعول واقع است هر دو صحیحست زیرا که بی ماعول اسم مفعول از تعوییل مصدر میی و اسم مفعول
 هر دو آمده و تعوییل اعتماد است یعنی طاعتان در حق اوست گفته اند که او همچنان بر حالت قدیم خود است
 و زنده و صلاح ادبی اعتماد است **قول** آنی مستتر من عین حیرانی از لفظ اسرار و اعلان بفتح اول
 جمع سر و عین و کسر مصدر از باب افعال که معنی پنهان کردن و طایفه نمودن است و مراد از آن حال
 مصدر است پس هر دو صحیح باشد یعنی تحقیق که من پنهانم از چشم همه سالکان خود آمده تعالی میداند
 پنهان و آشکارا **قول** نه نقص تو گفتن نیاید مجال از **نقص** بفتح اول مصحح و بضم خطاست یعنی
 بنقص تو ای در حقی که باعث نقصان عزت تو باشد مجال گفتن نیاید پس محمول بر قلب بود
 و ای قسم قلب باعث تعقید گردد و نشان فاعل گوید در شیخ شنوی که تعقید لفظی را وقت و محو
 مطلب جایز داشته اند و این محمل نظر است چرا که اگر در نظم کلام تقدیم و تاخیر با فضل و وصل خلل
 باشد پس تعقید لفظی است در انتقال از من بسوی معنی پس تعقید معنوی و بر سر دو تقدیر من
 فصاحت است **حکایت** یکی از مشایخ **قول** که گفت بیشتر تر یعنی در زمان سابق طائفه
 از اهل تصوف چنان بودند که ظاهر ایشان بسبب قنوت معاش و اسباب شجاعت بود باطن بیاد و
 هنوز بخلاف مشایخ حال که ظاهر ایشان بسبب اسباب شجاعت و کثرت در بیان جمیع است

و باطن خراب پس معنی تصوف موافق فصوصه این بزرگ چنان باشد ظاهر خراب و باطن آباد است
 قوی در سفر جانی از منزله بدانکه این لفظ در اصل زهرم است و آن که بدست از دوزم یعنی آهسته چون
 معان و عایای ندیب خود را آهسته آهسته خوانند بدین معنی مجازا مستعمل است و لهذا صاحب رشید
 وید که در منزله کلماتی که معان و رجال آتش پستی آهسته بزرگان برانند و اما آنچه بعضی گفته که کتابیت
 از تصنیفات زروشت ظاهر اجماع اوجیه را که معان خوانند کتاب پنداشته زیر اچه اوجیه مذکور ظاهر
 از کتاب ثرند و پازند باشد که از تصنیفات اوست و دیگر کتاب از و مقول نیست و آنچه شایع
 نوشته که زهرمه اوزر بر داشتن و در عرف عام آواز بر داشتن جبهه نغمه بهر معنی مجاز است حقیقه همانست
 که سابق مرقوم شد قولی دلیل و صراح راه و در مدار الا قائل و دیگر کتب نیز همین معنی معلوم میشود
 و شایع قائل راه سفر نوشته قولی عند محبوب الناشر است از خمی کسب مرغر آرد بعضی گویند که جایست
 که برای امر و سلاطین محافظت کنند پس این ماخوذ بود از لفظ حایه و غصون بضم غین معجمه و صلا و محله
 غصن بمعنی ساخت و بیان بیای سوده نوی از وخت بعضی گویند درختیست که بهندی سبزه خوانند
 و این غالباً درست نباشد زیرا که در کلام اکابره غیر بیان واقعست پس آن درختی باشد که بو
 خوش از آن حاصل می شود و نیز همین البان و حب البان دود و نیست مشهور نزد اهل باد آن از
 وخت سبزه حاصل شود و حاصل آنست که نزدیک وزیدن یادهای تند بر مرغر آرد و میشو و شاخها
 وخت بان نه خم میشود سنگ سخت قولی دلی و اندر نه در اکثر نسخ ولی بدیل است و آن خطاست
 و صحیح بود است و کاف بمعنی سبزه که بعضی بنده که او سبحانه تعالی در خوش است ولی آن معنی کسی و اند که
 گوش است ای همه تن گوش است و چون شایع قائل از آن اطلاع نداشت نوشته که درین مصرع
 تعقیب است یعنی دلی داع که در برخی گوش شده و شنوای نعمات گشته و این خطاست و مراد از معنی آن
 یعنی هر که در نیاب و درین کار تمام شده و میداند و میفهمد کل کائنات چنانکه در کرمه دارد است و این
 شی الایچ بود لکن لا تقهون تسبیحهم کی از ملوک را عیسوی شد یعنی از شد قولی آن مع العسر سب
 یعنی بدستیکه بکنندستی فراغتست قولی گلت از غار رخ نامی ضمیر در گلت یعنی مضاف الیه و در غار
 به معنی ترا و بر آمدن کل از غار یعنی فراغت است از بلا می توان گفت که هر دو جا بمعنی ترا باشد یعنی ترا
 گل از غار پیدا شد و غار از پیر آمد قولی شکوفه کا شکفته است از شکوفه گل های بهاری که در موسم

ربیع بشکند و مراد شگفته سیر است یعنی از شارحان سکنه در نامه شگفته نام نهی نوشته اند که ابتدای
 بهار بشکند اگر این معنی ثبوت رسد بی تکلف اینجا است می آید و بعضی از شارحان این کتاب شگفته
 بمعنی گل ناشگفته که اینرا هیچ گویند گفته اند و این در کتب لغت و کلام استادان دیده نشده قوله تا نظر
 در ثواب لوح کلمه تا در اینجا بمعنی نهی است قوله بلای زمین جهان آشوب رخ مراد از جهان مردم جهان است
 یعنی پیش بلای مردم آشوب تر از دنیا نیست و مشار الیه لفظ زمین دنیا است که عبارت است از مال و
 منال و فرزند و عیال قوله سیر درویش چه سیر درویش باعث تقلد است از کسب دنیا که منشا سیر اگر گونه
 ظلم است و بدیل خویش غمی نتیجه مالدار است که بظلم و تعدی بسیار حاصل شود و حکایت ابو سیر
 قوله زرغباز را مراد است از زار نیز و روغب کبیر تر شد دید باب آمدن سیر بعد یک روز نوشته ماندن یکروز
 دیگر و زار آمدن ثب و دیگر و زار نیامدن و در انتخاب اللغات بعد بهفته زیارت کسی که در آن نیز گفته می شود
 گویند معنی اول از صراح و کثر لغت مستفاد می شود و از ثب غمی را غیب گویند و ثنی دوم در قاموس گفته
 چنانکه در شرح سفر السعاده نقل کرده پس غلط است آنچه شایع است که ثانی نوشته که معنی طرفه و هفته صاحب
 منتخب را از کجا مستفاد شده باید دانست که آنچه اینجا معلوم می شود مراد از شش قدس سه زیارت
 کردن است بعد یکروز چنانکه فرموده هر روز میباید حاجت زیاده شود اگر معنی بهفته مراد می بود می گفت که بعد
 هفت میباید حاجت که شایع ناظم از منیع غافل شده و معنی در هفته یکبار کسی را دیدن اختیار ننموده
 حکایت یکی را از بنده گان این مراد از این حکایت است آنست که اگر این هم از کسی بوقوع آید
 باید داشت نه آنکه خود بی تکلف ترکیب این امر توان شد حکایت یاران و قوم قوله و شوق از
 قاموس بوزن سیر معلوم میشود و قیاس سیر همان بخوبی در سیرورت انداختن فال پللی در خواشی مطلق کبیر
 میگویم گفته و آنچه شهرت دارد و با آنکه با شوق قافیه کرده اند اسکالی دارد که اگر گوئیم نقد عجیبست زیاده
 و شوق نام غلام ضرورت است که آنرا نیا کرده برین نقد میگویند می توان شد هر چند برای نارسایان ضرورت
 چه که اینها بعضی الفاظ عربیه گویند تصرف دارند قوله طر ابلوس یعنی لای حوله و نیم بای و لام بلده از
 مغرب و بعضی گویند که لفظ سوسیت معروفه چنانکه در قاموس است پس آنچه در اکثر شرح ظاهر
 بلام پیاریده واقع شده و خطاست قوله خیر خدای نبود و معنی خیر خدای تعالی نبود و از
 و پر و افشون در بخار و آورده است قوله و تار بخار یعنی نگاهدار ما را اسے پر و در کار ما از

غداپ آتش و دوزخ قول روان گویند شام روان رونده و جارتی نفس ناطقه و جان و روح چو روانی
چنانچه شیخ بلیس در معراجیه گفته که او را روان از نیجه گویند که پیشینه و حرکت نکند است و یعنی بستم را گفته اند
پس چنانچه در قول شب بوقصد از شج جزای این شرط خود فرست و آن نیست که درین فکر باشم و مصرع ثانی
بیان آنست حکایت یکی از متعبدان شام آنج بدو در وقت غدا یعنی خالی کردن قول میپایانند از
شیب از شام فاش نوشته نیسب اما که نه است معنی غارت کردن و غرض از تشبیه بیان نمودن
این مندر است چهره بر عجز نهال رازیان دارد در وقت دیر سال را یعنی از غارت بر عجز ز حال نهال
چنان بود که فضل شیر خورده شیر نیانده باشد یا معنی چنین باشد که از نهایت بر عجز سپیدان بود و نمون و نمون
چنانکه فضل ناخورد شیر که بنویسند و باید بدان از نوشته باشد که در وقت بسیار نرم و نازک بود اما معنی
از توفیق عبارت بعید است و اضافه فضل باقی مایه است مستعمل آن در عادات شیاع است و
معنی از فضل گفته اند که در معنی اول مدح نمیشود و معنی مدح است چنانکه بیت اول شعر بر این معنیست
معنی ثانی از توفیق عبارت بعید بل بعد موقوف گوید شام مذکور سابق گفته که غرض از تشبیه بیان
بسیاری در خان نونمال آن مکانست پس یک توصیف آن مقام شنیعی در غنهای نونمال
آن زمین از شیب بر عجز نهال بود که شیر خورده طفل دایه و عمر و از نهال نونمال همان گل شمل اند
که در بیت سابق گذشته اند و شام ناظم ماسد گوید که نیسب یکسری دیای مجبول ترس ناک در اکثر
فرهنگ است و آنچه بعضی از فضل نوشته اند که اما که نه است یکسره که در معنی غارتست سهو باشد و ظاهر
آنست که معنی بیت چنین بود که بعد از نیسب سرمای سخت طفل دایه که همان گل شمل است شیر
خورده بود یعنی بکمال شکفتن نرسیده بود زیرا که فضل بعد غدای شیر بر باله و یکسال برسد بلکه در ابتدا
نشود و اما ابتدا بهتر است از انتها و یا مر او از شیر ناخورد طفل تروانه باشد زیرا که طفل نوزاد پیش
از شیر خوردن خیلی نرم و نازک و لطیف بود و کلمه از بواسطه القطار و در کلام بسیار آمده و از آن معلوم
ست این بیت شج بزرگوار و یکبار از جهان دل در تو شدم چندان شدم که بگردنی نبردی پیش
یعنی ازین جهان یکبارگی قطع کرده دل در تو بستم شمی کلامه موقوف گوید تحقیق را اعتماد کلی بر تو
صاحب فریبگان نباشد زیرا که اینها باندک تغییر می که فارسیان و در نقطه عربی نمایند یا بدون تغییر
بلکه از جهت استعمال در معنی دیگر فقط مذکور رافاس پس اندازند شام لفظ عربیست که بواسطه

ماند زست از و نهشت و فارسیان بود و مجهول استعمال نمایند معنی بی خبر و الاعتق و حال آنکه فاعل بیت و آخر
 بعد تحقیق کتب لغت فارسی توضیح می پیوندد و پس احتمال دارد که لفظ نهیب در اصل عربی باشد معنی غار
 و فارسیان یعنی بیم مذکور بخارا استعمال نموده باشند و درین بیت معنی اهلی درست می شود و تکلف لیکن تبدیل
 یا بود و آمدن بر این آنکه در جهان گیر آمده است دلالت دارد که فارسی الاصل باشد و اینکه کلمه از را بر
 در قطعاً مطلقاً گفته منوع است بلکه جانی باشد که کلمه در نیز در آن بود و چنانکه در بیت مذکور با آنکه در مطلق لفظ
 از معنی القطع یک گونه باشد غریبی گوید **ه** که گزینید سره از خاک و رش هر گاه چو بازه چو گل افروز
 بزاع دیده بدینای من چه و بر تقدیر تسلیم از طفل وایه اراده گل و فصل نمون بعد است و از شیر نازیده
 کسی که در ابتدای نشو و نما بود و بعد تر از آن و توجیه دوم باندک تغییر همان توجیه شایع فاضل است و آن
 چنانست که گذشت مؤلف گوید ظاهر لفظ از تصحیف باشد صحیح در بوئینی در عین بر دو غزل که
 ایام سختی سر است به نزد عرب و آن را بعضی نیز در بعضی مصفت روز گفته اند حال گل و فصل
 آن مقام چنان بود که گویا لفظ نوزاده شیر نخورد یعنی با آنکه ایام شدت سر را که برگ درخت نمی ماند
 آن مقام آبر از گل بود و گلهایش شتابانگی و لطافت مثل طفل شیر خواره بود و که هنوز شیر نخورده و صاحب
 بهر آنکه کار از زبان فقیر مؤلف است گوید که کلمه از معنی درمی آید چنانکه نظامی فرماید **ه** اویم از چهل روز
 که در تمام چه و آتشله دیگر نیز برای انجمنی آورده بر این تقدیر کلمه از تصحیف نباشد و این تقدیر بر لطف
 دیگر دارد و چنانکه تشبیه بر دو غزلی شود و بدایه لفظ را در فعل می پرورد و این معنیست و نظر شاعر بر این
 است بدین تقدیر توجیه بر لفظ شایع فاضل نیز نمیتوان نمود و اعتراض بعضی از فضلا گذشت دفعه اول
 کرد و یکی از عزیزان گفته که درین دو بیت لفظ و شیر غیر مرتب است و مصرع اول بیت دوم به مصرع
 دوم بیت اول ربط دارد و مصرع دوم بیت مذکور به مصرع اول بیت ثانی و معنی چنین باشد که گستر
 چون عارض خوابان بود و آنچنان بود که طفل وایه هنوز شیر نخورده و سنبلیش زلف محبوبان و آنچنان بود که هنوز
 در حالت برد و سر ما باشد که هم بسیار کرده و بر سر تقدیر بیت دوم غیر بعد خبر بیت اول است **ه** و اما
 علیهالرحه و این جمیع غنق تحقیق معنی شایع و جلتا و عرب گلتا یعنی شاخانیست که بران گلزار است
 گویا او خجسته است بدخست سبز آشی و در لفظ جلتا و زار و خجسته ناقص واقع شده و این تصحیف
 بکسیه اللذی جعله لکم من الشجر الاخصر نارا **ه** ازین مه پاره عابد الخ شایع فاضل گوید بهتر است

و جهات آنست که رابط از آخر مصرع مانی مخدوف باشد یعنی ازین سپاره عابد فریب ملائک صورت
 معنی آنکه نمونه از آنست و طاووس زبیری است که خیزی از آن در این جلوه کرده و بعضی ازین را بعضی چندین
 میگویند اگر ثابت شود چیست بعضی رابط از مصرع اول مخدوف میدانند و این سه اشاره
 بماه محسوس نمیده اند و این خلاف ظاهر است بعضی چندین تقریر کرده اند که آن کنیز آن قسم بود که در
 حق وی چندین و خیال گفته شود و آن اوصاف را بیان نموده اند و این نیز خالی از بعدی نیست موافق
 گوید تقریر شارح فاضل و تقریر کسی که رابط از مصرع اول مخدوف نمود و غلط محض است خصوصاً توجیه
 شارح فاضل چرا که حذف رابط بعید است و از ملائک صوتی معنی آنکه ملائک نموده است گرفتن و از
 طاووس زبیری اراده نموده که از معشوق در طاووس چیزی جلوه گرفته و بیچ و بوج بلکه عامی نیز مجوز
 نشود پس صحیح معنی ازین قسم است و بعضی معنی چندین گفته اند و مال هر دو واحد است محال و الا فاضل
 بعضی ازین قسم گفته و این بیت سلمان بسند آورده که در خیر برزور بازوی حیدر کشاد
 بسکه ازین قلعه را سایه حق در کشاد و برین تقدیر هم معنی درست می شود و هم کاف بیان که
 در بیت آینده است معنی بهم می رساند و در دو توجیه اول کاف بیخ معنی ندارد چنانچه بحال پوشیده
 نیست قول ملک الناس الخ لفظ پری بصیغه معروف و مجهول از رویت دیری بصیغه مضارع
 معروف از اراست معنی نمودن هر سه صحیح می تواند شد لیکن وجه سوم حذف مفعول که متصل
 است میخوابد یعنی هلاک میشود و در او مردم را تشنگی و آن ساقی می بیند و یادیده میشود و یابی نماید و سراسر
 را و سپهر آب نمیکند و این بیت در صفت غلام بدیع الحال واقع است و در مطلب حکایت حلی
 ندارد و قول مستقی اسم فاعل استقامت معنی بیمار یکم چند آب خورد و سیر نکرد و قول عابد مصرع آخر
 نماید که شیخ قدس سره درین عبارت لذات خواست هیچگاه را بیان نموده یعنی هر شیخ خواست استقامت
 خطوط خود نمودند و قول فاکه معنی مبیوه و قول مر و طاووس امروه مکسر اول و حامی اهل بادین
 در هندوستان اکثر رواج مکس بان طاووس است و گاهی بادین بران پر بای طاووس سازند
 لیکن در آن چندان باد نبود چون ملک شام سر و سر است پس اصفیاء باد سبز آن در آن ملک
 کم بود و طاووس در غیر هندوستان کیاب است ازینجه در محل شان و شوکت مذکور و هم حکایت
 یکی از علمای راسخ را چو میداند الخ فیلسوف بمعنی دانا و زریک و استوار و این هر کس است از

فیلا بمعنی رودندار و سونو بمعنی حکمت پس تحفیف فیلسوف شده بناگوش بافتح و کاف فارسی متصل
گوش که بتازی غدار خوانند و در سکندری بضم است و یکسر خطاست و در اصل لغات آنچه میان چین
و گوش است و صاحب شرفنامه نیز بضم تحقیق کرده کذافی مدار الفاصل **قوله** نان از برای کنج انج فال
گرفته اند صاحب دلان که در مصرع دوم واقع است یعنی صاحب دلان نان وقت برای کنج قناعت اختیار
کرده اند از جمله آنکه در کنج نشسته عبادت کنند نه کنج عبادت از بر آمان وقت که صدقات ترک الحزنیا لایزیا
گردند **حکایت** در پیش بقای انج **قوله** بذر در مدار الفاصل بضم اول و ذوال محبه سخن لطیف و
خوب و بعضی از شرح دیوان حافظ قدس سره بذر بمعنی ترانه گفته اند که سبزی آترانجک خوانند و
شماره ح ناظم یکسرای موعده گفته و شهرت فتح دارد **قوله** غریب بفتح عین محله و رای محبه و بای
موعده مردی زن **قوله** کوفته را انج یعنی کوفته راه را که تعب و مشقت سفر کشیده باشند تا آن تنها کلمه کوفته
دارد و در نقطه کوفته تنبیس واقع است **قوله** گرگ را پیش رو شکو اسلام بود انج در چین باضافت عبادت
از اتیدای ملک چین است یا در چین عبارت از ره باشد که سر مد چین واقع شده باشد چنانکه در یک
دری و زبان درسی گفته آمد و گوید این عبارت اشارت بدانست که کافران آنوقت که عسا که جنگیده بودند
از ملک چین و تا آمده بودند چین از انتهای آبادیت از طرف مشرق **حکایت** فقیهی پدید رفت
انج **قوله** اما مردن الناس انج یا امر میکنند مردم را به نیکی و فراموش میکنند خود را یعنی عمل بران میکنند
قوله در طلب معصوم انج غصه است در صل بازماندن است از گناهان پس درین لفظ کنایت است با آنکه
تو علم را که میدانی **قوله** زنی فاجره ظاهره فاجره القایست و چون شبها زنها فاجره از خانه بر می آید
یا بسبب آنکه فاجره را بسبب کثرت خنک طمردم طرفت و خوش طبع می شوند چنانکه در لولی با و کاوی با دیده میشود
این قید واقع شده **قوله** گفت عالم بگوش جان بشنود در خانه بگفتنش کرد در انج یعنی حرف عالم در انا
پس گفت بمعنی گفتن باشد چنانکه آمد و رفت بلکه حال بالصدر گفتن **قوله** بالست آنچه شار الی لفظ
آنکه مضمون مصرع دوم است و دلیل آن بیت سوم است این مصرع طمیر فارابی است که حضرت شیخ
کرده اول مصرع این است عالم است فال است تو جان **ه** خفته را خفته کی انج مدعی این مصرع
گفت این باطل است این مقوله مدعی است که خفته را خفته انج یعنی خفته را خفته بیدار میکنند چنان
میگویند **ه** مریدان که گیر اندر گوش ماه پیش بند که بر دیوار نوشته است بمنزله خفته است و جا بل

نیز نه خفته است و خفته را بیدار میکند یعنی اگر خیال بپردی که بر دیوار نوشته است و را دیدی که
 نهد گویا خفته را خفته بیدار کرد و قوله کفتم میان عابد رنج اینجا مقابل علم است با عبادت و عبادت
 سوا علم منظور است از خفته مقابل اینجا چه حدیث شریف است که فضل عالم بر غیر عالم است و فضل
 نسبت بر ادنای شما پس آنچه شارح فاضل نوشته که مراد از عابد عابد صرف است که غیر از اصلاح
 ظاهر خود چیزی بدست نیاورده باشد و راه ی عالم باطن نبرده باشد مثل نظر است زیرا چه تفصیل
 در اینجا نظر بذات علم و عبادت است و الای عبادت بی علم بیک کار می آید و سبب نجات عابد چه قسم
 تواند بود **حکایت** جوانی بر سر راهی است خفته بود رنج زمام کسب ندارد الا فاضل قوله
 مستقیح اسم فاعل از استقیح بمعنی رشت و بد قوله اذ امر و رنج و قبیله گذر میکنند بکار بار
 نداشتند گذر میکنند از راه بزرگی و گرم یعنی به تغافل میگذرند و توبه بدان نمیکنند قوله اذ امر
 رنج یعنی و قبیله یعنی گنگاری باش پوشنده گناه و سودباری یعنی تحفی دیدن اوزار امر قوله
 یاسن یعنی امری رنج ای آنکه مگویش میکنی حال مرا گذر میکنی از راه گرم و این تلمیح است بکرمیه
 اذ امر و اینی باین آیت چرا اهل میکنی **حکایت** قوله طالع رندان رنج شارح فاضل گویند نامر
 که شهرت دارد غلط مشهور است صحیح بی مراد است چه سلب بلفظ نادر مضمی و اربع میشود که آن لفظ
 بطریق موالات محمول تواند شد مثل ناخرومند و جائیکه صفت بدین طریق نباشد سلب آن بکلمه
 بی کنند مثل بی خرد پس ناخرو و ناخصل ناسعقول محض است و اینکه گویند فلانی ناخوت شده بی قوت
 باید گفت مؤلف گوید که قیاس خود همین می خواهد لیکن خلاف نیز الفاظ بسیار آمده چنانکه ناخار و نا
 و نامر و نیز ازین حالت پس غلط نباشد و چون خلاف قیاس تصور بر ساعت و لفظ ناخوت
 در کلام اسانده دیده نشده صحیح نباشد فمن اذی فعلیه السند **حکایت** منطلومه قوله
 این حکایت شنوا نه بعد او آن شهرت در عراق عرب بعضی گویند باغ داد بود در صل زیر که
 پیش ازین باغی بود که نوشیر و آن در آنجا نشسته داد مظلومان میداد و بعضی خطی از خطوط جهان
 نیز گفته اند و این خطاست بلکه صحیح بدیعینی خط بغداد است نه تمام بغداد قوله رنج رکاب
 رکاب کسب معروف و در عربی یعنی شتر آمده اینجا بهر دو طریق درست میشود یعنی رنجی که سبب رکاب
 که کنایه است از سفر کشیده میشود یا بسبب رنج سواری شتر و این نیز کنایه است از سفر قوله

خواجه تاشانجام از خواجه تاش غلامان و چاکران یکسره خواجهازی بسیار یکی مریدگیری را خواجهازی می باشد
و بعضی گفته اند مملوک یک خداوند و قوله نه تو سرخ آرموده از آن آرمودن حصار عبارتست از
کردن حصار و چنین بیابان و کوه و دشت و غار که مراود از آن مسیر و سفر خوردن گرد و غبار است در
راهها و محاکم قوله که تو باید گان به روی آن در اکثر نسخ بعد لفظ تو کاف واقع است و این بی
ربط است و بعضی گویند که بعضی از نسخ معتقد که تو بر بندگان دیده شده و همین است مؤلف گوید
ظاهر السبب غلط کاتب کاف موخر شده پس صحیح که تو باید گان هر ولی باشد و بصورت هم ربط یا
بیت سابق میشود و هم نسق مصرع دوم همین بیت میباشد قوله بدست شاگردان آن در اصل لفظ
شاگرد و بعضی خادم است و بعضی تلخیص مجاز است که گرفته چنانچه از همین واضح میشود و نیز لفظ شاگرد
پیشینه دلالت دارد که معنی خادم است و ازین عالمست لفظ عاشق پیشه که معنی شهرت دارد و قوله
چونکه رایت آن بعضی از نسخ این بیت نیست بر این تقدیر است آیند چنین می یابید که گفته
من سر بر آستان دارم و اگر باشد چنین من می سر بر آستان دارم قوله نوشتن را یعنی خود
را بر گردن اندازد که موجب شکست کردن گردد و حکایت فرومایه نادان و کم مایه و آنکه کارهای کینه از
آید و حکایت یکی از صاحب دلان زو زامانی را دید آن قوله عاجز نفس فرومایه آن یعنی می
که زبون نفس فرومایه باشد برابر است خواه مرید و خواه زن و بصورت دعوی قوت و برتری بجایست و
خفنی نماید که ازین بیت معلوم میشود که لفظ سر نیز معنی صاحب زور است و عطف را ربط است
عموم زمانه است که فهم مخاطب به طرف که خواهد رو و عطف را با اینکه انصافاً با هم بسیار زیاده
باشد فصیح شمرده اند چنانکه بعضی از شارحان مثنوی مولوی نوشته اند و ظاهر آنکه عطف عطف است
که عطف تغایر میخواهد و عطف تفکیک است پس از جهت مناسبت یکدیگر و قریب هم عطف خود
گردیده از باب فصل وصل است قوله اگر خود آن لفظ خود در اینجا برای ازینت کلام است چنانکه در
مدار الافاضل آورده قوله اگر تعالی نیاید آن یعنی اگر خاکسار نباشد و حکایت بزرگی را
پرسیدند از سیرت آن قوله آن جوان اصفاء آن کتاب است از دهستان خالص قوله همراه اگر کتاب
کنند شایع فاضل نوشته که درین نسخه چندان قافیه واضح نیست و در بعضی نسخ همراه با کتاب آمده است
تو نیست واقع است و قافیه این واضح و شارح ناظم گوید که لفظ تو نیست و درین بیت رویت

۵۶

است و با قافیه در اول مفعول است و در دوم غیر مفعول و این غیوب توانی است اما در کلام اکابر آمده
 است زیرا که نظر ایشان با مهنرهای صرف معنیست نه الفاظ و تلف گوید که گفته دوم چنانکه نشان جنال
 آورده عبارتست که هرگز از بلاغا صادر نشود زیرا که حرف زکته خففت از ست بسیار بی ربطی میشود
 بلکه غلطی نماید اگر چنین می بود همراه با شتاب تو هم دست تو نیست یا چنین همراه با شتاب تو از دست
 تو نیست صحیح میشود پس جواب شگافی آنست که این بیت مطیع نیست که مراعات قافیه ضروری است
 قول قطع رحم به از رخ یعنی قطع مراعات خویش بهتر است آن جا بداند که یعنی اگر کسی نکند و با
 شود ترا در و پدر که شریک سازی با من چیزی را که مرتبه نیست علم بدان پس اطاعت مکن آنرا
 هرگاه در حق مادر و پدر چنین واقع شده باشد پس ذوات را با طریق اولی آنچه خواهد بود پس رعایت
 صلح رحم در امری بود که خلاف شرع شریف نبود و گرنه مخالفت جایز بلکه واجب باشد قول چند خانی
 لبش نه انباشت از رخ شایع ناظم گوید که انباشت یعنی پوستی است که خوشه و نباشد بعضی از شاعران
 بعضی نوشته اند و آن فقر گفته اند و از رشیدی نیز همین معلوم میشود و در مدار الفاصل انباشت پوستی
 که در آن چیزی نمیداند بلکه این عبارت مفعول به در زن است که از راه طعن و طعنه میگوید یعنی لب
 دختر انباشت است که بدندان گرفته میکشی چنانکه گفتگر آن میکشد قول به راحت نه گفتگر آن
 شایعین بر آنند که این مفعول شایع است که مخاطب عام را میفرماید و می تواند که مفعول همان پسر
 بغدادی باشد پس بیت آینده برای تعلیل باشد یعنی آنچه گفتیم چند خانی لبش را که آن لب است
 انباشت نیست از روی مزاح و طبیعت گفته ام و چون در ظاهر بهر لب است آنرا بگذار و جد که خلاف
 بهر لب است چنانچه است از روی سخره و از آن اخذ کن و شایع ناظم گفته بصیغه اثبات و بعضی
 بصیغه نفی گرفته اند و مال بهر دو واحد است و نفی اقوی است و یکی از شاعران نوشته که در بعض
 نسخ بدل و گفته بعضی جنگ و پیکار ای میطایه خوش نشی گفته ام این سخن از آن گفته اند
 بهر لب بگذار جنگ مدینه پیش و پیکار شمار و این غلط است از دو وجه یکی آنکه جابل و دیگری
 است یعنی جنگ و در اینجا موزون نمیشود و دوم آنکه برداشتن یعنی اندیشه کردن نیامده بلکه باز
 آغاز کردن است یا یعنی رفع کردن و این بهر دو در اینجا صورت نیکیه پس این نسخه از قصه قات
 معلوم صیان باشد حکایت قضیه دیگری را که بعد از آن از شاعری ببلوغ شاعری

قوله چهار پنج یعنی ساختن اسباب عروضی است و بی از معنی اسباب همراهی عروض استعمال و
 جیسر امله است **قوله** دیتی و دیال نخ دریدار الافاضل و دیتی عطری که عرب آنرا ضوط خوانند و
 حاسبه باریک که در مصر آرنند و عرب جویر خوانند و بیای فارسی نیز آمده یعنی بسیار زشت باشد که
 بر عروض ناز بسیار و دیتی پوشانده باشد یا دریا پوشانده عطری برواشند یا مالیده باشد و بعض
 نسخ خدشی واقع شده و این ظاهر هیچ نباشد و شایع فاضل نوشته که واد عطف اگر در میان دیتی
 یا دوشقی و لفظ دریا نباشد صاف تر میشود یعنی این قسم خاص از دیبا که دیتی یا دوشقی باشد و بر
 تقدیر عطف چنانچه در عامه نسخ دیده میشود عطف عام بر خاص لازم می آید و بعد ذکر خاص این را
 خاص خالی از چیزی نیست مگر آنکه قصد تعمیم نموده شود که خواه خاص باشد خواه عام هیچکدام لایق بجا
 او نیست مؤلف گوید اضافه خاص بسوی عام مگر ذکر کلام بلغا واقع نمیشود بلکه برخلاف آنست
 چنانچه کوه الوند و کتاب قاموس و اگر ترکیب توصیفی گویند نیز تسند و نظیر منجوا بدین صحیح عطف
 است غایتش اگر دیتی نوعی از دیبا است پس برای همانست که شارح مذکور نوشته و التکامل
قوله سر اندیپ پنج و بای فارسی خبری است در سیلان که انصای هند است و در عجائب
 البلدان مر قوس است که شهر بیست بزرگ که هشتاد حله دارد و در هر حله فرسنگی و حدی تا دوری دارد
 و بر لب آن گور آدم است علیه السلام و حدی باطلحات و حدی مطلع آفتاب و حدی بصر حد
 هندوستان دارد کذافی الا بر اهری **حکایت** بادشاهی بنظر استحقاق **قوله** فرست
 کبیر یعنی مطلق زیر یکی و بعضی یعنی دانایی بنظر گفته اند و این اقوی است پنج یعنی سواری و
 سوار کار است چنانچه در صراح و تاج المصادر و غیره مر قوس است و بعضی یعنی دانایی یا مور خیال نوشته
 اند **قوله** چش یعنی شکر **قوله** اگر کشور کشائی کامر است پنج ترکیب توصیفی باشد پس خبر خدش
 بود بقرینه کلام است که حرف رابط است یعنی اگر بادشاه کامران موجود باشد یا در ویش حاکمند
 تان هر دو حال برابر است که بیش از کفن نخواهد برد و از کلام شارح حاصل معلوم میشود که کافران
 و حاکمندان هر دو چیز نیز می توانند و شارح ناظم همین را اختیار کرده و مختار مؤلف همانست که
 سابق مر قوم شد زیرا که تقضای بلاغت همین است و بای تکلیف در یک لفظ آوردن و
 دیگری را خالی گذاشتن از بلاغت و در چنانچه بر ذائقه سخن شناسی پوشیده نیست **قوله** جابر

زند از زین فتح پاره بعضی گفته اند و قال هر دو واحد است **قوله** طریقه دریشان از طاهر
 ذکر یکسر ذال معجزه است چنانکه مصطلح اهل تصوف است و ضم ذال بهی یا اختلاف نسیان نیز درست
 می شود اما بعدی دارد **قوله** کم میون از یعنی بسیار از مسلمانان در قیامت که پوشاک اغنیاست
 و بسیاری از کافران در یکم درویشی یعنی منافقان بسیار خود را درویش نموده اند و مراد از فقر و اقام
 اینجا مفقویت **قوله** مالکان تحریر مراد از مالک صاحب است یعنی کسیکه آزاد گردن بدست او است
 چنانکه مالک یوم الدین یعنی کسیکه صاحب و متصرف روز قیامت است **قوله** بر بنده پیر خود اقام
 بدانکه در فارسی فصل و صفت و موصوف جانشین است حتی که در حالت اضافت نیز فصل بصفت گفته
 چنانکه علام عاقل زید و ترکیب بنده پیر خود ازین عالم است و اضافت بضاف الیه نیز صحیح چنانکه درین باب
 شهاب و غیر علام تو و ترکیب اول در عربی جایز نیست بخلاف ثانی چنانکه شایع فاضل گفته **قوله** ما تم در
 مدار الاناضل بفتح ناست و در سکندری یکسر شایع فاضل گوید یکسر است و فتح بیجا است لیکن شعر
 متناخرین باجم و غم قافیه کند و حاتم مذکور این عبد الله پسر سعد طائی است یعنی منسوب بقبیل طائی
 کما فی بعض الشرح **قوله** زین فتح را و مصلح وزای معجزه و خست انکوار باب موم و رقاعت
قوله قناعت بفتح اول است نه یکسر چنانکه شهرت دارد و معنی بسند کردن بخیری که کفایت کند ازین
 باب علم بعلم و متنوع سوال است از باب فتح معجزه است که گفته اند العید حوران فتح و محراب
 طبع کما فی الصراح **قوله** خواننده مغربی شایع فاضل نوشته که خواننده مغربی ترکیب انصاف است
 و مغربی زر را گویند یعنی سائل زر بر موقوف گویدی تواند که مغربی بمعنی کسی باشد که از مغرب بود و ا
 قید اخترازی نیست بمقابل طلب که بیشتر می آید آورده شد و همین بهتر است چه که سوال اشهر
 رسم نیست بلکه نظر بر احوال مردم طلب محال است **حکایت** دو امیر رازده بودند در
 مصر **قوله** خنات بفتح اول و انیکه یکسر شهرت دارد بی اصل است **قوله** میراث پیغمبر ان از
 چنانکه در خبر دارد است که العلماء ورثه الانبیاء **قوله** در پاس از یعنی در نگاهانی خاطر عزیزان
 بر خود منت دارد و از خود ممنون بے سود نه آنکه عزیزان منت گذارد **حکایت** درویشی
 را دیدیم از **قوله** درستی از نیستی در خیال عبارت است از فقر و فاقه که باعث بدبختی و عداست
قوله که بر جامه رقع از لفظ نوشت اینجا بمعنی نوشتن است از عالم آفرینت **قوله** الزام

کنج صبر یعنی لازم گردانیدن بخود کنج صبر را **قولم** رفتن بیای میروی انج در رشیدی ست پای مرو
مدکار و دستیار و شفیع و یاری ده و تختانی و ریخا برای تشدید ست و بای موحده برای صلیه یعنی بعد کار
بهمسایه و رشت رفتن **قولم** سخن انگه انج درین مذهب است و نشر مرتب و اقصیت فلا غفل عنه
قولم سر انگشت شایع نامم گفته که نقطه سر در ریخا زیاده است مانند سر چشمه و سر زمین و سر تنجه و
سر خنک موهف گویدی توانم که اینجا مجاز بود از عالم اطلاق خبر و بر کل چنانچه در فن بیان مسطور است
و این گویا اشارت بدانست که حکیم سر انگشت چهری میخورد که گنایه است از کم خوردن **حکایت**
در سیرت اردشیر بابکان اردشیر در مدار الاقل پسر شیره ویه بن پرویز پادشاه ملک ایران و تحقیق
انست که بدال موقوف بدین نام چند کس با دشاه شده اند اول لقب بهمن بن اسفندیار است
پس از بدش گشتا سپ اورا بس شجاع دید بدین نام خواند چه ارد یعنی تهر و ششم آمده چنانکه بعضی شرح
ست دوم پسر ساسان که اورا اردشیر بابکان نیز گویند و او اول ملوک ساسانیه است سوم پسر
شیره ویه بن پرویز چنانکه گذشت و در زقان گویاست نام پادشاهی که بعد از سکندر پانصد و سیست
و سه سال گذشت نوبت باورسید و این نامی است از سیر بابکان است و الله عالم **قولم**
صد و دوم شایع فاضل گوید که بحساب وزن حال قریب نیم سیه میشود و طایر این صحیح نباشد بلکه
رجی از نیم سیه بود **قولم** هذا المقدار عیلم یعنی این مقدار ترا بر میدار یعنی باعث مهربت تو تواند
بود و آنچه برین زیادت افزاید تو را بر میداری یعنی بار تو میشود **حکایت** در پیش خراسانی انج
قولم خوشترین دار در اصل معنی نگاهبان خودست در هر امر مراد اینجا صاحب است **قولم** سهل گیر یعنی
آسان گیر و بر خود و دشوار ندان **حکایت** یکی از حکما انج **قولم** گلهوا یعنی بخورید و بنوشید و اسرا
نکنید زیرا که خدا دوست نمیدارد مسرفان را بد آنکه اسراف در کل و شرب بروج کفایت که
بدل تاخیل تواند شد و در امور دیگر موافق قوانین شرعی **قولم** در وجود طعام انج وجود طعام باضا
یعنی در بودن طعام و شایع حاصل این نسخه را اختیار کرده **س** با آنکه در وجود طعامست و خط
نفس به و این نسخه و توضیح هر دو غلط است صحیح همانست که بدون واد عطف باشد و وجود باضا
باشد **قولم** قدر بسکون دال و فتح آن هر دو صحیح است چنانکه در صراح است لیکن در اصل
آن معنی اندازه کرده خداست برای بنده و اینجا مراد مطلق اندازه است **قولم** گر کاشکورت

از تکلف و لغت کارجو گرفتن است بی فرمودن و هیچ بر خود ننهادن در نیجایی ضرورت حکایت
 بخیر و بد از آن قول که معده یکسومین و فتح اول و کسر دوم از انتخاب و قلموس معلوم میشود و در مذهب
 نماز فتح اول گفته پس آنچه یکسوم اول و سکون دوم شهرت دارد غلط مشهور باشد یا از تصرفات
 ماریان و شایع فاضل گوید که در اصل بوزن کلمه است و فتح اول و سکون دوم نیز آمده و
 بوزن کلمه یکسوم اول و سکون دوم نیز اول معنی اول آمده تقیاس آن معده نیز درست باشد
 لیکن امین معنی سند بخواب پس آنچه شایع ناظم یکسوم و سکون عین آورده نظر بر کتب مشهوره عربیه
 لغت درست نباشد حکایت بقالی را از آن قول که بقال یعنی گویند معنی غله فروش بدال
 است بفتح و تشدید دال و بقال بقاف محاوره عام لیکن در عرف فارسیان بقال معنی مذکور آمده
 چنانچه از محاوره معلوم میگردد بلکه از کلام مولوی عنوی معنی عطارد معلوم میشود چنانکه گفته است
 و او را مولی زیرا که روغن گل عطارد سفیر شدنه غله فروش قول بواسطه آن هر دو تراخ یعنی بواسطه
 کرد آمدن ای بسبب جمع شدن چند درم مطالب میگردد پس اگر جمع نمیشد و او دست در میان
 بود مطالبه و آتی نمیکشت و شایع فاضل نوشته که بعضی نسخ بواسطه آن هر روز مطالبه کرد
 و اقصیت و رکاکت این مستغنی از بیانت و این محل نظر است قول شصت یعنی لغت
 خطا و گناه کسی حجت اینجا گناه از عیب جوئی و بد گوئی است قول که گفت پس آنچه اینجا است
 که از شیخ الاسلام شیخ فرید کج شکسته نقل است که سفیر بود که قلند رسید و قمرض نگیرد و چون او بآیا
 جمع بواب معنی در بان حکایت جو افردی قول که حرج است که بفتح اول شهرت دارد و شایع
 فاضل یکسومین معنی بوده لیکن در عرف شعری حال بفتح معنی پنجم آمده و ناسو نیز مستعمل شود
 و تحقیق آن در لغات و اصطلاحات متاخرین نوشته شده قول که باری خواستن از اغلب
 که باری اینجا باری موعده باشد معنی حاصل سخن و شایع فاضل تحتانی معنی مدد خواستن
 نیز جایز داشته و این بعد است قول که مذلت یعنی خواری قول که یکی از علمای از آن کفا
 اندک معنی وجه معاش که کفاف تواند کرد و کم داشت قول که تعریض سوال تعسر یعنی
 سخن را بگناه گفتن و همین کردن چیزی و پیش آوردن کسی بر کاری و اینجا اغلب
 که معنی دوم است قول که ریخت بر دی از این عبارت حال است از ضمیر و پیش

یار عزیز نخست حاصل معنی آنست که در پیش یار عزیز روی خود را از بخت ترسش کرده مروت و حکایت
 احوال خود مکن بلکه اگر روی بروی تازه رو و خندان باشی چنانکه مفاد بیت آینده هست یعنی پیش
 دوستان شکایت از حال خود نباید نمود و گردانیدن این عبارت از طایر برای ربط است با
 حکایت قولم فرو نه بندد از بختن در اینجا لازمست اگر چه متعدی است قولم بس المطاع
 از و بعضی نسخ چنین در بعضی حیث واقع است و مال هر دو واحد است یعنی بد است
 خوشهای که وقت خواری پیدا شود قولم القدر از یکبیر و یک بفتح مرتبه و این علت مصرع
 اولست زیرا که دیگر برپا میشود و قدر و مرتبه پست میگردد قولم نزلت خواست یعنی یار
 خواستن قولم در پیش را ضرورتی پیش آمد از قولم منت رهبری که معنی تراز رهبری گم
 قولم بقدر از بعضی فی الحال آسوده شوی قولم خشک سالی را سکنه یار از سکنه شهرست بنا کرده سکنه
 فیتوس و بعضی گویند از اسکندر دیگر است قولم در پای آسمان از و بعضی آنکه دعای اهل دعا
 مستجاب نمی شود یا آنکه در حجت بسته بود قولم تشری که کشد از در عالمه نسخ همچنین است و در
 مدار الافاضل بجز که و سکون دوم هر دو آورده و همین بیت اسناد نموده چنین نوشته که اگر کشد
 تشری آن خنث را از تشری مخفف تا باریست و تا تار قوی و ملکی است از ترکستان که همه
 آنها سابق کافر بودند بلکه افواج سلاطین جنگینیه اکثر تائاری بودند و در عهد شیخ قدس سره و
 پیش از آن عالمی از دست این کافران هلاک شده اند و انداخته اند تا درین بیت
 واقع شد یعنی اگر چنین کافر واجب القتل خنث را بکشد او را به قصاص نباید کشت و این
 بنا بر مبایعه عمر است نه بکلم شرع قولم چند پی و مسلمان و بعضی نسخ چندینی و در بعضی چند
 باشد و اقصی و مال هر دو یکلیست بدانکه خنث بسبب فعلی که دارد و بدو می خواهد اندازد از
 می گویند و در آنست که بر رو خواهد و پشت بسوی آسمان کند و او را پشت نیز خوانند و نصیحت
 تشبیه مسر که عبارت است از پل صورت میگردد و آب در زیر نظر بر آنست که در اسفل
 او آب میرود و اینقدر در مقدمات شعری کافیست و آنچه شایع فاضل نوشته که بعضی
 کتب طبعیه مرقومست که در بعضی اقسام آب به هم می آمیزد و سکون بای موحده و نون مفتوح
 که علتی است مشهور از انزال مفعول به لازم می باشد شاید که آب در زیر اشارت بدان باشد

اما آنچه فرموده که آدمی بر بیست آن خود بی مساحت صورت ندارد و الا بر بیست شش صورت نمیکند و گمانی است طالع علمانه
که بر سید بدار غفلت بر تقدیرات شعریه و تکلف است بلا ضرورت که آنکه علی بن اسد متنی فهم کلام اشعار را در باب
و از اینجا است که شرح نام نوشته که اگر کافر تا که حرفی واجب اقل است نخست را بکشد و بعد خاص و او را نباید
زیر که تا چند مانند پل بغداد آب بنی در زیر و بعضی بر تپش سه و اربابند و که بخوار و اتفاقیت چندان در اصل در مطلب
ندارد و اتسی کلامه لیکن درین اندک حدی است زیر آنچه که بخوار و اتفاق نیست فایده دارد و آن میان سه در موت
خفت مسطور زیر آنچه پل بغداد در مردم بسیار است و آب بسیار در زیر دارد و شیر بیت دوم تعلیل بیت
اول نیست نه من حیث اللفظ نه من حیث المعنی چرا که مبیات مذکور باعث بدر بودن خون خفت
بیت مذکور گویم از روی مبالغه شعریست قولم سر از موافقت رخ یعنی از موافقت ایشان اعتراض
کرد قولم غلامه این لفظ اگر تکرار یافت کسب اول و سکون دوم و فتح اول و کسر دوم هر دو معلوم میشود و اما
جمع لیکن در صراح گوید که عامه معنی مفروضه است و حال نمایند بر قسم فارسی استعمال علامه شمرت دارد قولم
بی سبزه و هیچکس شمار لایح ظاهر است که بدار اینجا زانده است یعنی بی سبزه را هیچکس شمار که وی بهیچ
کس نیست قولم پر نیان و هیچ بنیاب لایح پر نیان یعنی تحریر و جامه پوشش سلاطین و بای
فارسی نیز و معنی گفته اند که در روز نشاند و بهای تازی گویند و بای فارسی هم است مدار الا فاضل
معنی از شاعران و بای منتقش گفته اند هیچ بروز فیصل مانده از هیچ یعنی بافتن پس معنی مطلق
یافته باشد ولیکن اینجا معنی هر روز رفت چنانکه در مدار الا فاضل است مناسب سب قولم لا جوردی طلا
ایم در بعضی از نسخ لا جوردی طلا است بای نسبت و بعضی لا جوردی طلا و عطف دوم و فتح است یعنی
جامه ز رفت بر بابل لا جوردی طلا است بهیچ آنکه اندام هیچ رتبه در نظر عاقل نباشد و از سنگ و
گل بودنش بر نیارد و شایع عالم گوید که بعضی از شاعران بی و او عطف خوانده که طلا را معنی بالید
گرفته اند و شاعرت این ظاهر است فقیر از گوید خطبه این نسخی است چه محتمل آن درست
است یعنی اندون دیوار است بلا جوردی رنگی است از رنگهای قیمتی و میتوان گفت که لا جوردی
طلا بدون و او عطف باشد بدان معنی که طلا معنی ذهب نقش و نگار کرده لا جوردی باشد
یعنی ذهب پس مال هر دو نسخه واحد باشد و این تقریر علیحد است حکایت
حاتم طائی قولم شتوارة فطرت شتوارة و پشته تاره بخند و او هر دو آمده در اول و از معنی

تقدیر است یعنی باری که بخت توان برداشت یا بخت توان گشت که در تبدیل پارتی با بخت
 و پشاره مرکب است از بخت و کلمه اره که برای تشبیه می آید چنانکه در کتاب اغت نوشته ام وی توان گفت
 که مختلفه بخت و اهر است قول بخت یافت رخ لفظ طلبید که ناخود از طلبید نیست و آن از طلب که لفظ
 عربیست از تصرفات فارسیان است و این قسم تصرف زیاد از پنج شش کلمه نیست چنانچه
 طلبیدن و فهمیدن و فهمیدن و غارتیدن و بعضی شعر طلوعیدن نیز بسته اند و آن توان فهمیدن
 نیز گرفته به همین ظاهر مجموع اقتضای باید کرد و آنچه ملاطری و اتباع او و این روش را اختیار کرده اند
 دیگران را سبب نیست حتی که اینها در اعلام نیز تصرفات میکنند چنانکه یکدم در بیندیم بعضی زیارت که
 و مدینه کردم استقبال نموده اند و این از عالم شغنیهای ایشانست دیگران را این تصرفات بی اثر
 نیست مگر وقتیکه از همین عالم حرف بزنند **حکایت** موسی علیه السلام عربده بفتخ یعنی جنگ قول
 این دو شاخ گاو رخ شاخ فاسل گوید که در جمع شش بهین ترتیب و اقتضای زین صورت لفظ به بدیت
 اول قافیه می شود و چون قافیه لفظ پر و بر افتاده و دشتی ردیف پس گذاشتی درست نمیشود مگر اگر بخت
 جدا باشد اما ظاهر است که جدا نباشد و اگر مصرع ثانی بر اول تقدیم باید صورت صحیح پیدا میکند
 مؤلف گوید که این هر دو بدیت احتمال دارد که از شنوی باشد و اغلب همین است زیرا چه بجز این دو بدیت
 بر شنوی مولوی معنوی است رعایت قافیه و ردیف بدیت سابق ضرور نباشد بلکه اختر از ازان
 مناسب و اولیست قولم عاجز باشد رخ در بعضی از نسخ چو دست قدرت یابد و بعضی از نسخ که
 دست قدرت یابد واقع است اول خطاست زیرا که فاعل باشد معلوم نمیشود و در صورت
 صحت نسخه دوم لفظ که معنی هر که باشد و این بسیارست چنانچه در کتب لغت نوشته شده قولم
 بوسط الله الذرق العباده رخ یعنی اگر فراح که در اندیشی تعالی رزق را برای بندگان خود می آفریند
 بنی در زند و نافرمانی کنند و بعد دیگر را بخاطر نیازند و این موجب برمی بیات اجتماعی ایشان شود
 قولم ما فاداه افانک رخ مشتق از انصافه بخا و ضاده و موحیه یعنی کدام چیز ترا در خطم آورای مخرو
 تا آنکه هلاک شدی پس ای کاش مورچینی برید و پرنی آورده که پر مورچین باعث هلاک اوست چنانکه مشهور
 است و در بعضی از نسخ او قعت نفسک واقع شده و معنی آن چنین است که افکنده نفس خود را ای
 معرور در هلاک **حکایت** اعرابی در حلقه دوسر بایان مبره رخ قولم بکرمند ازینجا ظاهر میشود و غلط آنجا

شایع فاضل سابق نوشته که فقط کمر بنده مشهور است **قولم** حرف حقین و زاری جمیع خصال و میل پسند دانه
 دارد الا فاضل حکایت اعرابی در میان مکمل **قولم** یا لیت قبل از اول بنیة بفتح میم و کسر نون و تشدید
 یا یعنی مرگ سست و سستید و دوم بفتح میم و سکون نون و فتح تحتانی یعنی از زبانی ای کاشکی قبل از مرگ خود در
 دریا بمیرا و خود را زبانی بدریا برستم و ملاقی شوم که آب آن برانوی من رسد و مشک خود را از آن آب پر کنم
حکایت سانی **قولم** قاع زمین بهوار فرم و بعضی زمین خالی و بعضی با سون گفته اند **قولم**
 بسید فرخ **قولم** از جعفری در دارالافاضل از خافض منسوب بجهنم ثانی کیما اگر و بعضی گویند منسوب بجهنم
 ثانی کیما اگر که وزیر خلفای عباسیه بود و یکم او ز نقشوش ریاک ساخته **قولم** شلم پیغمبر مرغ پران از چخته
 نظر بقیل فقره خام است که فقره خام را گویند چنانچه در دارالافاضل است و می توان گفت که شلم خام
 غزای آونی نیست و بنصورت را این باشد **حکایت** در ویشی گفت **قولم** جامع کو فی معنی مسجد جامع
 گفته **قولم** تره فتح و تشدید رای و تخفیف آن سبزی که باغور و پنهان خورد رشیدی و این نظر بر تاجاره
 است و نظر بر اصل یعنی مطلق ترستی است لهذا شایسته تر نام دوانست **حکایت** یکی از ملوک **قولم**
 زستان این لفظ مرکب است از زم یعنی سردی و ستان که مفید معنی انبوهی است و از زمین و از زمین مرکب
 زمین که زمی تنها بیای نسبت نیز آمده یعنی منسوب بسوی سردی چه بود خاک سرد دست **قولم** و در میان
 معرب و بگانت و قاف و فارسی نیامده **قولم** محضری و اصل معنی آنچه حاضر باشد بهست و بگایه بولوا
 که در هندوستان آنرا محضری گویند الطلاق میشود و قدر کم در آن ملحوظ است و چون نام طعام مذکور شده
 در آخر آن یای تنگیه نیز می آید بخلاف ما و ام که از برای تعیین وقت پذیریت برای چیزی و چون اسمیت
 بران غالب نشده یای تنگیه آوردن در آن خطاست کما فی الشرح **قولم** سول مبالغه سائل یعنی
 بسیار سوال کننده و گدائی نمائنده و بعضی از نسخ مول بجای سوز دیده شده معنی تروسانده که مردم
 از فقر بجزر سهند و این در طاهر درست نمی شود زیرا که او مالدار بود و نیز بعبارت آئیده که بوجوه
 فراهم آورده ام مطابق نمی شود **قولم** کنج و کنج **قولم** کنج و کنج **قولم** کنج و کنج **قولم** کنج و کنج
 گویند کنج بکاف عربی پس معنی چنین باشد که کنج یعنی خزانه و کنج و گوشه خانه انداخته و این عبارت است
 نا آمده اگر چه خالی از صنعت و صنعت نیست **قولم** چون ارتفاع **قولم** یعنی چون حامل ملک بدست آید
 یا غله بخته شود و برسد که وقت تعیین ز رست **قولم** عم نیست انجیثات **قولم** یعنی عسافه نیست که در

قرآن مجید و انجیل که خیرای زبون و ناپاک برای ناپاکان است مؤلف است گوید مطابق این حکایت
 احوال عبد الغفور قیصر است که از اوایل عهد محمد شاهی تا سده چهاردهم جلوسی مامای فراوان بهر اران طایفه
 جمع کرده آخر بخزانة بادشاهی تعلیق گرفت نفوذ باند من ابجو بعد الکور قوله قالو عجین انخ در بعض نسخ کاس
 است یعنی پیاله و در بعضی کلس که یکسیر اول و سکون لام و سین محله ایک است که خاکستر انیر باشد و در بعضی
 کرس یکسر و سکون رانی محله و سین بی نقطه است یعنی سرگین بانشه اول و دوم لفظ ظاهر مناسب است
 و شایع فاضل برای هیچ کلس بلام ظاهر یعنی حلال گفته و بعد آن ظاهر است و توجیه کاس چنان نموده
 که مراد از کاس پیاله شراب است و شراب در شریعت نجس است و این نیز بعید است زیرا که بعضی مصرع
 دوم ربط ندارد چه شکاف دیوار باز افتخین کاسه شراب یکسیر نذر اگر چه کاس یعنی مطلق آوند شراب آمده
 گمانی کمتر اللغات پس هیچ کرس باشد یعنی سرگین اگر چه نقطه عین قدری از ان اباسیکند و معنی بیت
 آنست که گفته اند که خیره سرگین پاک نیست گفته پاک مست چون که شکاف میبزو مکان ضرور ایدان
 بنده کنیم و ظاهر امر او از عین کرس سرگین باشد که با گل امتیحه چند روز نگا بدارند و آب بران ریزند
 برای اکیکل کردن خانه ها قوله نیز جر و توینج در اصل زیر بار داشتن است اینجا مراد تهدید است پس
 عطف تفسیری باشد حکایت باز رگانی را دیدم کیش بیای مجبول نام جایست و در بعض کتب
 مسطور است که چون اطراف و جوانب آنرا بیند کیش که ترکش باشد بنظر در آید قوله از سخنه های
 انخ این عبارت خیرست و چندان ازین ماخلیا ابتدای آن که بعد ازین می آید اما هنوز خللی از
 ساحه نیست قوله خاطر اسکندریه یعنی خواش و خیال اسکندریه دارم قوله ماخلیا شایع فاضل
 گفته که در اصل ماخلیا است و ماخلیا بتجفیف نیز در کلام اکابر واقعست و علامه روانی در شرح همیگل
 گوید که بعضی گویند هیچ نمون است بجای تختانی و ترجمه آن خط سیاه است و چون مرض مذکور
 بود او ایست بدین نام موسوم شده قوله گفت چشم تنگ انخ مخفی نماند که چشم ابل دنیا بسبب
 خون تپتی که بدنیای فانی بسپرده اند تنگ است و بسبب آنکه از دنیا سیر نشوند فراخ است و درین
 بیت بهر دو معنی اشارتست قوله ابل یکسیر بدین و شاید بمعنی خلقی و اصلی قوله مال داری انخ فاضل
 بجایسته با اینجا برای مقابله است یعنی بدل جانی قوله حتی ادا او که انفرق انخ این آیت در حق فرعون
 نازل است یعنی تا وقتیکه در پانث او را عرق یعنی فرعون در دریا عرق شد قوله شرط سهه وقتی انخ

شایع فاضل نوشته که شتر طه بفتح با موافق امر و ضم شتر حجام تصریح نموده که شرط ضم با موافق امر در
 رد را لا فاضل است که در مؤید ضم نشانی و علامته و با در شتر طه گویند از آن جهت است که علامت
 دور شدن طه فاضل است در وان شدن چهار ریرا چه در و یا بر شتر اکم پیدا شود و زلزله در و یا ظاهر
 گردد که طه فاضل چهار هجاست بعد از آن با و بر پنجه در آن ابر را میزد و طه فاضل بر طرف میگرد و
 و این با در شتر طه می نامند و در بعضی از نسخ لغت گوید مصحح بفتح است و ضم علمدار مؤلف گوید
 که در ظاهر این لفظ عربی بینا یکبار در قاموس و غیره بخوبی بنظر نیامده و شتر شایع فاضل نوشته
 که لفظ لایق که در عامه نسخ وارد شده نا لایق است لایق بجای ممله است از حقوق مکرر آنکه گویم در
 بعض اوقات بحسب حکمت با در شتر طه لایق نباشد بحال اشتهی صلاح کار در آن وقت در با در مخالف
 باشد همچنین جفای معشوق که در بعضی از اوقات بموقعی اقتضا و بر طبع سلیم ظاهر است که شتر
 بمعنی مطلق با موافق است نام باری مخصوص نیست زیرا چه آن حسب حکمت قوت نمیکرد و پس
 در آن وقت با در مخالف موافق باشد و مؤید این معنی است که صاحب مؤید الفضا گفته که شتر بمعنی
 با موافق گرفتار و برین مصرع شیخ لایق نیست و میتوان گفت که لایق در اینجا بمعنی لایق
 باشد یعنی چسبیده و چنانچه در صراح تصریح نموده برین تقدیر بی تکلف درست می شود و نمیشود
 آنچه صاحب مؤید گفته و اقتضای نیست بلفظ لایق که در هیچ نسخه یافته نشده و شایع ناظم نوشته که
 شتر و ضم با موافق یعنی با شتر است ملول توجه کند دل که موافقت کند یعنی دل تو بسبب بدی
 تابع طبع تو شده و رنگ از ناخوش و زشت گشته و موافقت بهم رسانده اما با خود پیوسته موافق
 کسی نیست و ظاهر است که این توجیه یعنی بر آنست که از شتر طه مطلق با در گفته اند خواه موافق امر
 خواه مخالف آن و از لایق موافق اراده و حال آنکه سابق شتر طه بمعنی با موافق گفته و این نیست
 که ضبط بد آنکه این بیت نظم بمصرع دوم واقع شده و تمام بیت ربط با حکایت ندارد و موجب که
 شارحان بدین معنی متعرض نشده اند قول که اوزار کبوالخ یعنی وقتیکه سوار میشوند در کشتی می خوانند
 خدای را سبحانه و حالیکه خالص میگردانند برای او دین را از شرک و فحاشی بلکه از همه معاصی
 قول و آنکه اینخانه از لفظ دان بدل ممله بمعنی اعلم است یعنی بدانکه این خانه آخر آن تو خواهد ماند
 پس شتر از آن از سیم و شتر از قبول کن یعنی هرگاه خواهد ماند گویند باشد قول با هماس

کتب و نسخ و غیره که در این کتابخانه است هم با هم و هم با دوی و این دلالت بر کمال بلاغت شیخ دارد و قریب سه قول که در
 این کتب و نسخ و غیره که برای تحسین و ایاد گاهی برای تعجب نیز دارند قول که سره مستقیم درست بی عیب و پاکیزه قول
 که در بعضی جمع که حکایت بی دست و پایی قول که هزار پایی و آن جانور است که با بسیار دارد و در گوش
 آبی رود قول که دشمن بیایی این مراد از دشمن اینجا فوج دشمن است و الا رسیدن یک شخص بیایی یعنی دارد
 قول که کمان کیانی و آن کمان است منسوب بکیان جمع است یعنی کمان شاهانه جنس اعلی از کمان باشد و متوان
 کشید در این عبارت یعنی نباید کشید است چه که فایده دارد حکایت ابله یعنی را دیدیم این قول که سیمین بود
 این سیمین جمله یعنی فرخنده شای مثلثه یعنی قتی است بعضی از اشخاص دم را سیمین خوانده اند و این با قول شیخ
 قدس سره که بعد از این بی آید که خطی شیت است باب زرنوشته است مناسب تر است چرا که اطلاق زرنوشته را
 صبر و دیده چنانکه کشیدی در زال زرنوشته لیکن وزن سیمین که بالا گفته شد ششمین شای مثلثه منجر به فافهم قول
 که صفت مصری بی و سیای مصری و در چند و ستان نوی از باقیه های پیشی که کسب یکا ف خوانند پس کسب
 مصری آن باشد قول که حیوان لا یعلم الا بصیده معروف یعنی حیوانی که هیچ علم و معرفت ندارد قول که شباهت با تو
 این معنی است که نامشده است بر مردم خبری و آن در معنی که سال است که و لا اواز است مانند اواز گاو و مرغ و
 آفتاب است باز که گوید که در حق که ساله سامری نازل شده قول که بگو و در میان دایره و یال فجم و تشدید نوعی
 از بام که که اکثر اصوات باشد و فارسیان تخفیف نیز است حال نمایند از عالم جاده و قد و قد و قول که شریف اگر
 شود در این معنی که گوید و تصنیف از کتب بحث ظاهر میشود و اغلب که چون برای مبالغه آید یعنی فرموده باشد
 و می توان گفت که برای ضرورت بلا ضرورت بلا فعل شیری آید از عالم استخر الطین و از برای تکلیف نیز
 لیکن اول الوسیه قول که که لایکاه از محل پایگاه خالی از وسا و نیست ماقول شیخ همین باب نیست قول که در میان
 نیز از این فاعل زنده بودی است که در مصرع دوم واقع شده لیکن استانه پنج وزن خالی از وسا و
 نیست بلکه قیاس شعر بر وزن مینو آید لیکن در شباب قول شیخ سبب است و این کنایت است از
 غائب دولت قول که بوزی شریف نه اگر شریف درین بزرگ هم درست میشود لیکن معنی سید عالم که را با الله
 شرفا منسوب تر است زیرا که حاکم آنجا که سید باشد شریف گویند حکایت در ذی و
 راجع قول که با یکی و در چشم مخفی نماند که پیر در اینجا معنی سازد بهمت یعنی دست را در نیم
 و مراد از در نیم ساختن بیدیدن عضو است مطلقا نه آنکه در نیم برابر بر نهد که آن مشر و ع

و در آنک بوزن بانگ در رشیدی شش شش شش است و بعضی از شارحان چهارم حصه گویند که از افوران
 این دست نوشته اند و اوق مریب است حکایت شش زنی را رخ مراد از شش زن و اینجا شش
 گیر است و شش گیران در حالت کشتی با هم شش زنی کنند قوله کوشش رخ یعنی و سمه که برابر و
 معشوقان سبند بر پای خوشستانی آنرا برابر و ی کوستین برای آنکه خوب نماید بسیار است و شش فاضل
 نوشته که و سمه برابر و ی طاکند که برودت آن بحشم میرسد و مردم محور المزاج را نافع است پس
 کور را از آن چه فایده و بعد این مریب است و لهذا شش ناظم نوشته که رنگ کردن بر اثری کوکوش
 بی نفع است قوله و از دن این لفظ برای مملد و رای محجه میرد و آمده اول مراد و اثر گوشت دوم
 مخفف آن قوله نفع بلدان نفع در مدار الفا مثل الف جستن و کشا دی گرفتن و فارسیان
 معنی تماشا استعمال کنند و بلدان مصمم مع ملد یعنی شهر است قوله مجاورت بحم یعنی همسایگی و جای
 مملد معنی هم کلانی اولی است قوله حلال نعیم و نشه بیللم جمع خلیل یعنی دوست و بعضی گویند
 جمع خلیل است لیکن لام دوم را بنون بدل کرده اند قوله تابد و کان رخ لفظ دکان باشد و کاف
 معروف و تخفیف استعمال فارسیانست و اینکه اکثر مردم هندوستان دکان را بدو و خوانند
 و نویسد غلط حصن است و قیاس بر دنیا که اصلش و ناست به تشدید نون میانه پاکه قیاس در زبان
 پیش میرود و دیگر در صورت آمدن لفظ در کردی و سنیجا معنی در بند نیست قوله شکر دکان لفظ ساگر
 معنی خادم است و لهذا تمیید زانیر شکر دگویند و شش فاضل یعنی پیادگان نوشته قوله و زاده بوم
 غریب است رخ لفظ زاد بوم لفظ محمول بر قلب است یعنی دجای تولد که مستط الراس باشد و آن کنایه
 است و لفظ ناشاخت به خلاف قیاس است قوله بزرگ دواوه نادان رخ شهر و انتخ شین معجم درای
 مملد ز زانسه که یکی از ملوک ملایم در ملک خود بر در رخ ساخته و در غیر ملک او رخ نشد و الحال بکر
 را گویند که در شهری گیرند و در شهری گیرند کذا فی مدار الفا فاضل و بعضی شهر و احلی را گفته اند که
 در یکی شهر حکومت او نافذ نباشد لیکن این معنی از کتب لغت مستفاد نیست و شش فاضل گویند که
 بشهر و مانند بسکون را در مملد نیز صحیح میشود یعنی در شهر خود داماند و محبوس وین می باشد که در دیار
 غربت قدری نذار و مولف گوید بعد در کاکت این توجیه مستغنی است از بیان قوله اندک جالی از رخ
 بعضی نسخ اندک بدون پای تحتانی و اقصی و در بعضی جای اول ظاهر است دوم بیای مجمل

چنانکه خواهد بود است لیکن در صورت مقابل بسیار نمی شود و بیای معروف شیخ می تواند شد و شایع فاضل
گوید که این غراب است و در مولف گوید شیخ غراب است ندارد و بد چای گوید که هر سخن مانند شمع از اندکی شمع خوش
و صبح را در خنده آرد و گریه بسیار من قولم آب از جریان آنخ لفظ جریان و طیران در اصل بفتح تین آمده لیکن
فارسیان بسبب دوم استعمال کنند قولم بقاومت یعنی مصاحبت و ندی قولم و سعی مالی آن لفظ حسن
در مصرع اول بضم اول است و در دوم بفتح تین یعنی یک و خوب یعنی گوش من متوجه بسوی خوبی نموده
است پس کیفیت آنکس که حسن سبانی دارد یعنی آنکه متناصب اعضایش باشد در سبای می نخبین
شخص بود قولم صبح یعنی شرب صبحگاهی قولم در بخوابی آن لفظ حاضر بیای شکیه است
در جای خرابی اگر افتاد و اگر برای نسبت خوانده شود تیر درست می تواند شد و شایع فاضل
نوشته که غراب و تحریب ویران کردن لیکن در صراح و تاج المصدا در غراب ویران نوشته پس تپه
دوم مصدر یعنی مغول قولم بغیر مصلحتش روبری کند ایام یعنی آنچه مصلحت وقت آن شخص را
باشد قولم تعلق دست زدن یا سباب حصول رزق قولم و بلا اگر چه آنخ این فقره پس بیل تعبیت
فقره اولی را نیست و در طلب و کایت دخل ندارد قولم سپیدمان و در زمان یعنی عدد و تحت جمله است و در نیمه مستعمل
شود چنانکه سپیدمان و غیره ملافاصل و در دست که این لفظ بر معنی مار پیل شیر بر خیزد یا یکین در وصف شکر
نیز واقع شده چنانکه در شرح سکن در نامه نوشته شده و در فزنی یعنی مطلق است قولم نیکو شای
فارسی ششمناک و اطلاق این بر سبیل و بهایم و طائران چنانکه گریه کنند و شایع فاضل گوید این لفظ
بریدان و نرینه و برید اطلاق می باید و این محل نظیر است قولم منبر و آنخ این ترکیب از عالم
زید ابوه کاتب و اقصی یعنی خبر تیر اینجا سببی است قولم قرآنه بضم رینه زرویم و در بعضی از نسخ
فرانسه زرو در بعضی بدون آن و اقصی است اول محمول بر تجرید قولم معجز در بعضی نسخ تنها لفظ معجز است
و در بعضی معجز کشتی اول خطاست زیرا که معجز یعنی گذرگاه است کافی الصراح پس لفظ کشتی
ضرورت و معجز کشتی تخته های که در میان کشتی گذارند برای نشستن مردم و آمد و رفت نیز بر آن
کنند یا آنکه پلی باشد که از کشتی سازند لیکن اینجا مناسب نیست و شایع فاضل گوید که معجز
قولم کشتی در سکن در می بقی معروف و کسب خطاست و صاحب مدارا فاضل گوید آنچه از معروف
میسر است بکسر است بلکه بفتح خلافت روز مزه و خطاست و اگر قصد معنی دیگر دارد که بفتح کان

فارسی بود یکس گفت قولم سماحه سهل گرفتن و آسان داشتن قولم چوپانش بیای موحده گفته اند
 در اکثر نسخ لغت بیای فارسی است قولم قرنزم انج و قریفج و تشدید رای مجله از بیستم خام معرب کن
 قولم چوخش گفت انج و در مدار الافاضل یکتاش بیای موحده مکسور نام با دشت خوارزم و در بعضی کتب
 بفتح کی از و ملوک که خواجه شان کی باشد و تاش بنده ملوک و یار و خانه باشد و خواجه تاش گویند و حاجان
 مراد دارند کسی با کسی بود چنانکه خواجه را و غلام باشند و هر دو میان خود خواجه تاش اند و لطف گویند طاهر
 صحیح کبیر اول است و کاف فارسی مخفف یک بمعنی صاحب و سر و لیس بمعنی صاحب غلام خواهد بود و
 میتوان که بفتح بود از عالم تا یک و تحقیق آن گذشت و بفتح بمعنی باز و کبیر بمعنی برعکس باشد و نیز در کتاب مذکور
 خیل تاش و خواجه تاش یک بمعنی شمشیر و خیل گویید که خیل تاش سردار جماعه که در مذهب و ستمان
 جماعه دار گویند و خیل تاش تاش بمعنی خواجه خیل و در اکثر نسخ یکتاش تجانی واقع شده و این چندان
 لطف ندارد و درین نظر است چرا که در صورتیکه خیل تاش بمعنی خواجه تاش باشد بی تکلف درست
 میشود ای یک غلام یا خواجه تاش خود که غلام دیگر باشد چه خوش گفت و شارج ناظم گویند یکتاش
 بتجانی و خیل تاش بفتح خای مجله نام پهلوانی لیکن سند این در کتب است دیده نشده قولم سنگ
 بر باره انج در بعضی لغت باره بمعنی حصار نوشته اند و تحقیق است که بمعنی دیوار قلعه است چنانکه
 برج و باره گویند و اکثر معنی قلعه نیز آمده چنانچه بود پس مراد از باره حصار دیوار قلعه خواهد بود و در
 بعضی از نسخ **س** سگباره تو بر حصار مرغان و واقع است و این نیز صحیح است و سند اول بهتر است
 قولم متقدستی کبیر میم و سکون قاف و فتح و او و سیاهی گشتی را بدان کشتن زمام در صراح کبیر نهاده
 پیشتر و پیشتر و پیشتر آن پول ریزه بنایت تنگ و کوچیک و شمار فی فلس گویند و درم ماهی
 را نیز گویند و بعضی گفته اند پیشتر فلس و پیشتر درم ماهی چه با برای نسبت است و در مدار الافاضل
 که پیشتر بفتح چهارم از دانک و از ادات درمی کم از که در خرید و فروخت و شارج دارد و در حل لغات
 زربرجین و صاحب جهانگیری گوید جوهری کم از که در عرف منب کوژی گویند مؤلف گوید ازین
 اختلاف ظاهر شد که پیشتر چیزی کم از بود که در خرید و فروخت بکار آید و بحسب ملک مختلف باشد
 قولم شپه چوپان انج پر درینجا بمعنی بسیار است قولم گفت لا و اند انج لا در ترکیب قسمیه زائده باشد
 و مراد قسمت و می تواند که چون قسم برای نفع انکار کی باشد کلمه لا یعنی اراده مخاطب بود و اند غلام

بالصواب قولم بزرگ صاحب منتخب اللغات فتح و ذال مجده فتح رای محمد یعنی بر سر ری و مسند ق اسم فاعل
آن گفته و در فارسی بدال جمله متعلق شود معنی را بر هر چاکر در مدار الانافضل است لیکن در مذہب بدال
محمله معنی جماعه از راس بر قافله و نگهبان گفته و این غریب الایمل است بلکه مولی است قولم زخم دندان دشمنی
تیر است رخ در اکثر نسخ تیر نفوقانی و یای مجهول و زای مجهله است و در بعضی تیر مخفف بدتر اول حالی از
تجوید نیست بنابر آنکه تیری زخم عبارت از رسالی است و مثل زخم نظر بلا غلطه مضافات الیه است
که دندان باشد و نسخه دوم بی تکلف واضح است قولم تعبیر در صراح تعبیه معنی از استن و شکرت و شکر
ناظم معنی آسختن آورده و در اکثر اللغات معنی عطش آسختن آورده پس بر تقدیر اول مجازا معنی آسختن
و این هر دوئی است و فارسیان در مقام ساختن چیزی که قدری غریب نماید مثل حیل های اهل طلم
و غیره استعمال نمایند قولم ما ذاتی ز غیش بعین محله سیار سیده و سین جمله شتران سفید سرخ مو آن کنند
است از قافله پیر چون مینی بامن و حال قافله زخم است و حال آنکه نیت مرصا فراسوای مساویم صحبت است
گوید و در عامه نسخ ما را واقع است و من میث المعنی این صحیحی شود دیگر آنکه لم لا باشد یعنی بر احوال میرسن
بامن پس صحیح است که بعضی نسخ واقع شده من ذاتی در صورتی که نشی بصینه مناع غائب خواهد بود
یعنی کیست که بامن و من زند و حال آنکه قافله گذشته است و عجب است که شله من فاضل بر غلط نسخه اول اطلاع نیافته
قولم مسکین این فتح مظهر است موضح معنی او که عبارت است از شت زن و نکته این در کتاب فن
مسحافه نوشته شده قولم شادمانی لفظ شادمان و شاد مراد اند بلکه لفظ مان زاید
چنانکه الفت و نون در شادان و طایر ازین عالم است سلمان که باندک تفسیر و تحریف و تخلف این
صورت گرفته و این وجه دیگر است برای تصحیح لفظ سلمان قولم چفای روستا الخ کلمه روستا بمعنی روستا
آمده چنانکه روستائی از عالم شید او شیدائی سعدی گوید روستا را و گان دانشمند به آید
است که روستا بمعنی دیه نیز آمده و رستاق معرب است قولم سلشور بعضی بجای محله و
بعضی بجای محله گفته اند صحیح اول است چه هر کسبت از سلاح بمعنی سلاح که آلات جنگ است
و شور یعنی درفش یعنی کیکه و درفش سلاح کرده باشد چنانکه در رشید و غیره مبطوع است و در لفظ
معنی مستعد و آماده و ساخته و پیاده سلاح دار که درمند یا یک خوانند و شورش کلمه است قولم
اندیشه کند رخ او پیشه کرن چون محله آن کلمه از واقع شود معنی ترس و بیم باشد چنانکه در محاورات

به ثبوت میرسد و درین سبب بدون کلمه از بعضی مذکور آمده و تکلیف معنی خیال کردن نیز میسر شود
 قوله شمره بفتح شین شمره و بر بنه و ندان و بعضی گویند که اطلاق آن جز بر شیر و لپک نباشد قوله یار
 افتاده از غلط افتاده در اینجا بمعنی کامل و بی پرواست قوله کسر حالت را از معنی شکست حال
 تر از بخواری علاج کرد و مدارک نمود و لغت در اصل بمعنی گشاده چستین است و بجای بمعنی غمی خواری مثل
 ست چنانکه در مدار الافاضل مرقومست قوله باشد لفظ باشد بمعنی شاید در محاورات بسیار آمده حکایت
 یکی از ملوک پارس از قول معلمات شیراز آن جایست خوش و خرم که عیدگاه شیراز است و مرقد پادشاه
 شمس الدین حافظ شیرازی قدس سره در نجاست قوله انگشتی این لفظ انگشتی و انگشتین
 و انگشت بدون نون و جازف یا نون بهر سه وجه آمده چنانکه صایب گوید فلک مارا کجا انگشت پادشاه
 شد پیش یا نون آن برای نسبت نباشد و انگشتی و انگشت مخفف انگشتین بود و می تواند
 که انگشت اصل بود و یا نون آن زیاده باشد از عالم لفظ همین و بزرگترین و دومین و سومین و این اقوال
 دارند اصحاب سبأ که یکی از یاران مولف است نوشته که انگشت مخفف انگشت است بمعنی انگشت
 پس یا نون زاده بود و بنا بر آن تحقیق قوله کذب عصفه از مدار الافاضل معلوم میشود که عصفه نام پادشاه
 بود و شیراز چنانچه در تحقیق بنده امیر نوشته که امیر نام فقیری بود که در شیراز پیش سلطان عصفه آمده
 گفت که اگر انتقد رزاردی این را بنده سلطان بچیان کرد و آن را بنده امیر گویند و این ضرب
 المثل است که بنده امیر و زعفران کردند از سلطان و شاید گفته مذکور که در کتاب گلستان مذکور است گویند
 همان پادشاه باشد حکایت در روشنی را شنیدم که بفراری از در آن کلمه آنرا بجای حرص است قوله
 میر که او بر سواد کبر مستخوان و سلفه و در بعضی نسخ هر گاه بر سواد بنشانی واقع است و این غلط محض است
 و هیچ کس که او بر سواد بنشاندت بود زیرا که اول اینچنان است نمکین و در نسخه خطی شیراز بنین بنظر آمده هر گاه
 بر سواد بنشستی به معنی جابجی یا ضعیف یا غلب بود و قوله عید عید که تماشای باغ و جل و جل و گل و سرین سیر و دل و باغ
 به معنی دیده از دیدن باغ مصبر تواند بود و لفظ تماشا تفاعل است از شش معنی با هم فتن که نایزدیدن بشوق چنانکه
 لفظ مسیر که در اصل معنی فتن است و فارسیان معنی ذوق و تمایل و تماشای باغ فتن که در تمایل کنند
 و با دیدن دیده داشته اند نقد و سبب که تماشای بمعنی پیروی که در پی عجب بالشوق نظر کنند آمده چنانکه گویند
 تماشا نیست از اینجا هم رگمان شده که دیدن تیر تمایل توان کرد و لیکن در محاوره زبان دانان

یافته نشد و شیخ قدس سره نسبت تماشا دیده کرده بدین قولم باشم گفته پر مراد از آن تنگ است
 که از پر بگفتند قولم نسین آن گلبست سفید خوشبوی که شکیبایی نیر گویند و هیچ آنست که نشستن مراد
 نیست قولم که بنود مرکب رهوار گام رخ اغلب آنست رهوار و گام بود و عطفه باشد چنانکه مراد از
 گام ایست که راهی مخصوص معروف داشته باشد و اسب و رفتار مردور گام گویند چنانکه از خوا
 به ثبوت می پیوند و در تصویرت قافیه صحیح باشد زیرا که در مصرع دوم گام بعضی قادم زدن است لیکن در
 نسخه صحیح نیز از این بیت یافت نشده قولم پنج در مدارا لافاضل مال و فلووس و معدوم هند موجود و در
 شیدی بهی چیز اندک مؤلف گوید که سوسلک کلی نیز در فارسی است و معنی اندک مجازست و اینجا مراد
 همین است **باب چهارم** در نوای خاموشی قولم دشمن آن به رخ در ظاهر این عبارت با
 مدعی که این باب در آنست پنج رابط ندارد و عیب که پنج شایع توجیه رابط آن پیرداخته و بخاطر
 مؤلف میرسد که این عبارت رد جو نیست یعنی وجه خاموشی که توفیق که چشم دشمن بر عیب باشد و
 مترسود آن بود و در کلام نیک و بد می باشد لذا خاموشی یا شتم خوب نیست بهتر آنست که بگوئی که در
 کلام گاهی نیکویی هم بود و بهتر آنست شتم دشمن بر نیکی تنقید باشد نیز زیرا که ضرر عیب جوی حسد نمی رسد
 برین تقدیر ابیات آینه چه عربی دلیل خواهد بود و مراد از ابیات آنست که علاج عیب
 جوی میتوان کرد پس برای کردن عیب خود خاموشی نمی توان بود بلکه همان کردن منبر خوبی خودست
 بذا هموا تحقیق ذلک فضل الله قولم و انخوا العدوات الخ یعنی صاحب عداوت نمیکند و در نیکیوکاری
 اگر آنکه عیب میکنند و او را میگویند که او دروغ گوئی منکرست و در لفظ صلح که نام پیغمبرست علیه السلام
 و عبارت کتاب الشریع است بقصه صلح پیغمبر و ائمه او علیه السلام که در حق او این لفظ را میگویند
 قولم بود در شیدی بود و قبول آفتاب مطلق ستاره نیز در مویید نجات و طالع و این نیز تحمیل و مجازست
 و در مدارا لافاضل آفتاب و ششتری و در سکنه ری است که ستاره بعد از سی سال طالع شود و
 در ابیایی ستاره کمپس از هر سال طالع شود و مؤلف گوید که ظاهر در اصل سوره است بسین
 ممل و او معروف معنی آفتاب چنانکه زبان کتاب اهل هند است و سین بهاء و هر دو زبان بدل
 شود و کثر توافق این دو زبان که پیش است از حد دالالت بر صحت اشاد در دو اگر عمر فرصت
 نمیداد رساله جدید بنیاب نوشته میشد و انشاء الله تعالی و امثال مشترک در زبان مندی و افغان

۲۰
 سبب

واجبست پس لفظ سخن نیز بعد خاموشی در سرخی باب ضرورت لیکن در عامر سخن یافت نمیشود و ظاهر از سهوا
 مانده یا آنکه اسطراد ذکر نماید سخن نمود قولم کما آنکه آن یعنی تا یک سال با گرویی سخن میگفت و دیگر سخن میگفت
 قولم از ندای حضرت آن شایع فاضل گوید حضرت اینجا شبه بمعنی حضورست چنانکه اصل لغت اقتصاد دارد
 مرگ گوید که این غلطست چرا که انما فاعلندای در صورت میفانده میشود و دندمای حضور ملوک معنی ندارد پس
 لفظ حضرت در اینجا نیز برای تشبیهست چنانکه در محاورات می آید قولم که حله آن لفظ حلو امفعول خوردند
 و تقدیم مفعول برای تخصیص است حرکات یکی از حکما را شنیدم قولم همچنان ناتمام گفته آن یعنی سخن
 آن تا قبل هنوز تمام نشده که این شخص آغاز سخن کند قولم سخن را سرست ای فردمند بن آن لفظ سخن در
 اصل معنی خاست زیرا که سخن بود نیز همین معنی آمده پس مخفف سخن باشد در صورت ظاهر متاخرین که
 با چنین وطن قافیه کنند و فتح خوانند و جان ظاهر نیست مگر آنکه گفته شود که گاهی حرف مضموم را مفتوح
 سازند مثل افتاد که در اصل او قادتست و این توجیه لفظ افتاد فتح نیز درست میشود و درین صنعت رد
 انحرافی الصدراست قولم و رنگ بمعنی اندازه هر چیزی را و اب است پس ترجمه ادب باشد لیکن مجازا و انحراف
 عقل متعل شوی چنانکه عقل و رنگ گویند حرکات تنی چند از بندگان سلطان محمود حسن میمند
 را آن قولم میمند می فتح بر دو معنی موضع است از صفات غری قولم با عتماد آن این متعلقست بقدر یعنی آن
 شاه میگوید با عتماد آن میگوید که کسی نگویم قولم بپسر شاه آن کلمه با در اینجا برای سبب است و فاعل آن
 بر لفظ سراز راه مجازست یعنی برای نکاه داشتن سرشاه یعنی رازشاه سر خود باید باخت و این بر تقدیر
 که بر باید باخت بعینه اثبات است اگر بعینه نفی بود گفتن تقدیر باید نمود قولم چه گوید ملک آن خدای آن
 شرطی چند وقت است و علت آن که مصرع دوم است بجای آن واقع حرکات و تقدیر سراسر می تزد
 آن قولم یعنی در عقد شدن بیخ خانه تردد و شتم که خریدیم یا گفتم و مطلب ازین حرکات است که سخن آن
 بیهودی مانع شد از گرفتن خانه و از راه مفعولی آن حروف را گفت اگر نمی گفت خرید می شد حرکات
 یکی از شعر اقولم گفت این چه امراده مردمانند آن لفظ امراده که حسب الشرع دشنام است در عرف فارسیا
 بمعنی شر بر دقتند و غیر متعل حتی که در بند و ستان نیز همین معنی مثل است قولم صنیعا آن یعنی خبر شنیدم
 از پیش تو که چون تو و را می شنیدم از غیبت یکی بدانکه در اکثر نسخ این بیت دیده نمی شود و ظاهر است
 که نویسنده حرکات سنجی نموده و آن سقط گفت در اصل معنی غلط است و مجاز بمعنی بد گفتن

مستقل حکایت خطیب که ریه الموت قولم لغیر غراب البین رخ لغیر تو بکاک کردن ز رخ و غراب البین
 ز رخ بشی یعنی دور زک چنانچه در صراح است و بعضی از شارحان گویند که نوعیت از رخ که متعارف و پای او
 سرخ باشد و غراب آنرا محسوس دانند لهذا آنرا غراب البین گویند و مینونت عبارتست از فراق و غم آنها
 که اگر کسی از خانه برآید و در طاعت شود دولت میکند بر فراق در میان او و مطلوب او و بعضی از فضلا گویند
 چون غراب در صحرای خیمه زند بعد از آنکه کبچ که در آن را می ورساکن ایشان آمده مثل مرغ پر شکسته بطلد و از آنرا
 شوم دانند و شعر به جای می شناسند و از غراب البین گویند قولم لکرا الصوات یعنی بعد از آنکه کبچ برین آوازها
 او از غمست قولم لکرا الصوات خطیب رخ خنق که او از غمست پس درین بیت تشبیه او را خطیب است با و از غمست
 بدال یعنی بر این افتن است و اگر غریبی بجهت شبیه معنی جدا باندن خواهد بود و شاخ نام گویند بعضی بدال گفته اند که در آن
 لایق نیست که بیچ معلوم نیست که معای این حرف غریبیت چه بدال هم که غریبیت معنی آمد که نیست و در اینجا بکاف
 صبح پیشو یعنی وقتیکه آواز کند مثل آواز خران خطیب که کنش الوافه ارس است مراد از آنست که هنگام
 میکنند بامی جنباند قلعه مصر فارس را قلعه ارسین در نهایت تکام قولم لکرا الصوات یعنی از آنرا و تصدیق او
 می کشند و از آنجا به صلعت نیکم و در قولم خطیب قولم خرابک الصوات یعنی با آوازش خیمه و تیر
 خداست عالی حکایت کی در صحرای خیمه قولم سخن را در بارگهی نام قلعه سحر شاه و نام کوه است نزدیک
 بوجس و تحقیق آنست که نام قلعه است و این است که نامیده اند و آن نزدیک بوجس است و آن موالد سلطان
 سحر است و ظاهر سحر خفت سحر است که بسبب تولد او در آن شهر بنام شهر مذکور شده قولم برین حیث
 کردی یعنی ستم کردی چنانکه گویند که کسی میل و حیف نزد قولم بنشیند کس نخواست از این آواز کرده آن خطیب
 دل را میخواست و معنی که کس از روی خدا را گل نخواست و خراشیدن دل مبالغه است و در بدو از می پس بر این
 تقدیر و ترانیدن خواهد بود و موجب است که شراح فاضل نوشته که آواز گویند خطیب در که امیت فوق آواز
 خراشیدن سبکست بنشیند که از شنیدنش موهبند ام میخیزد و این معنی هرگز نیست ظاهر بنشیند و حال آنکه در بیت
 خراشیدن گل است اینست که خراشیدن گل و این محل تعجب قولم مشاهیر چیزی مجاهد و این معنی مایه
 باب پنجم در عشق و جوانی در اکثر نسخ عشق و جوانی بواو عاطفه است و بعضی بدان آن هر دو معنی
 شد اول اول است قولم خیمه یعنی در دمان و خانواد قولم رشته است بنامید رخ صاحب رشیدی گویند
 که رشته در اصل بسین جمله است یعنی رشته او شده و آنکه کربی عطف بیان رشته است چنانکه درین

بیت فردوسی گوید سپاس آگاه گردانندگان کار زان پس شاه را فرخ سفید یار یعنی در چشم مانند فرشته در آید که
آن فرشته که بی بود و که بی نیست از ملائکه تقریر در قاموس است المکلفی تخفیف الاء اسادات الملائکه در صورت
نشدید ضرورت شری باشد چنانکه شارح فاضل نوشته اما حق نیست که این ضرورت مخصوص بشاعر است
نیست اکابر بسیار دارند قوله نادر احسن بود یعنی صاحب حسن نادر و کیاب حرکات است گویند خواجه راننده الخ
قوله بدین معنی عشق پاک داشت مثل نفس پرستان بنده شہوت که خیانت در امور دین نمایند حرکات
پارسائی را دریم قوله هم در گوهر نیرم الخ مخفی نماید که وقتیکه در شرط و خواص فعلی مکرر گردد معنی چنان شود که اول خود
چنین نمی شود و اگر با نفس شود چنین خواهد بود پس چنین چنین بود که اول خود نمی گیریم و اگر با نفس گیریم در
تو خواهم گنجیت و درین اشاعت تفسیر الی الله قوله پاکدامن الخ یعنی پاکدامن چه قسم تواند بسر بردن بیچاره که
اگر در فعل یعنی در گل ولای افتاده باشد البته تر دامن خواهد شد یا گویم پاکدامن که بیچاره است چگونه با
کناگر بیان در گل ولای افتاده و فرق درین دو توجیه است که در اول لفظ بیچاره فاعل است و پاکدامن حال
و فاعله آن شخص است یعنی حال و در تقریر دوم پاکدامن فاعل و لفظ بیچاره بیان آن وفاعله او نیست
که ایضاً کند مجموع بجا آتی که مختص است در آن حالت لیکن تقریر اول مناسب و در آن حالت و تقریر دوم
مناسب مذاق قدس در حرکات است یکی را در دست زنتیخ قوله سطح برون و معنی منظر قوله و طه
در کشف اللغویین چنین که در آن راه نباشد و فعل ملاکت بود و در فارسی و طه گرداب را گویند قوله و شمنان
را الخ لفظ کشند است از کشتن یعنی جگمگ جوینان بزور و شمنان را می کشند و مشوکان دوست را می کشند قوله
شرط مودت نباشد و در بعضی نسخ کاف بعد لفظ نباشد واقع است در نیصورت بر گیرم بجای گرفتن می باید و اگر
غلط محض است قوله که دوست رسد که استیضای گیرم به واقع است در نیصورت خبرای اگر مخدوم باشد یعنی
فیما و در بعضی نسخ بعد از کاف رابط است و این بی تکلف درست میشود لیکن خلاف ظاهر است موصوف
گویند که در محاوره هرگاه بعد شرطیه اگر چه یک سطر دیگر ورنه واقع شود حذف خبر اجازت است از جهت قیام
قرینیه که لغائی گویند که آید بیار یک سطر یا نه و اگر نه بتاریج رفت این دیار به در نیصورت آنچه شارح
نوشته در شق اول بی تکلف صحیح باشد و شارح ناظم نسخه دوم اختیار نمود در نیصورت بجا کاف بای خود
نویسد و چنانکه نوشته است که دوست رسد استیضای گیرم به با متعلق است بفاعل رسد و گیرم
خبرای اگر شرطیه و در تبویل قلمه نون تا شمر موزون نشود و در استین و استان صنعت است

است انتهی کلامه و احتمال دارد که متعلق گیرم باشد و این دو احتمال دارد که اگر باستین مشغول باشد
خود بنایانگی او با پس ادب و خذف صله است بر سبب نیست چنانکه حذف مفعول گیرم در توجیه شارح ناظم بلکه
سین اینجا بعضی قدر است و توجیهی که سابق بخاطر مضاف رسیده بود این است که لفظ در اینجا خففت
کاست نه کاف و ربط در نیویورت استنش گیرم برای شرطیه خواهد بود و اینقدر است که لفظ زایدی افتد
لیکن در محاوره می آید چنانکه گویند گاهی اگر خانه نام میانی و نیست و بعد از تحقیق به مخرج پیوست که
کاف در اینجا کاف مفاعلات است که بر برای شرطیه شود چنانکه درین بیت عرفی سه هر سوخته جانی که
بکشیر و زاید که مرغ کاست که بابال و بر آید و این در وقتی باشد که میان وقوع و بعد بعد بسیار
بود و در نیویورت بی تکلف برای شرطیه خواهد بود و توجیه ناظم نوشته که تطویل نسخه فون و رنه برای
وزن شعر ضرورت محل تعجب است چیرا که سکت درین بیت از جهت ساکن آوردن الف باری است
که در قطع متحرک باید در نیویورت تنها تطویل و قصیر را وصل نباشد که الا انی علی من له سلیقه فی الشعر
قولیم بهتر نیست از صراح معلوم میشود که صبر یعنی دوا می تلخ و تلخ دوم است اما از قاموس معلوم
میشود که شعرای عرب سکون دوم جایز داشته اند بهر ضرورت در نیویورت تصرف فارسیان بنا
و لهذا در مدار الفاصل است که صبر فتح معروف و نوعی از دارو بود و بریدگیایی بعبایت تلخ که بهتر شد
کو اگر گویند فتح کاف و بعضی گویند بنوعی یکسر است و بر تقدیر فتح چنانکه از کتب معتبره معلوم میشود هر دو
معنی درست می شود و قول بادل از دست رفته میگفت انج و بعضی دل از دست داده و بعضی دل
از دست رفته و تابع است و مال هر دو واحد است یعنی کسی که دل از دست رفته باشد بادل خود از دست
داده باشد قول ما بمعنی نپداری و کسر مدار الفاصل و همانا که گشت از هم زاید و غیر می آید چنانکه بعضی
و همچنین و از لفظ ما پس همانا بمعنی نپداری باشد و فتح اول بود و ضم خطا باشد قول اگر خود
سبح از برای یعنی اگر غنیمت حصه قرآن را یاد داشته باشی و سبح از مفتاح حصه قرآن است که برای
آلات مغفرت مقرر کرده اند مثل ختم فی مشوق و ختم اجزای قولیم چنانچه الف با اندانی از استغنی و
لا نیست یعنی چون آشفته و عاشق شدی ای بد می دانی ماند قولیم تقویت استیناس اینی ضرورت و قوت
و الف گرفتن مشوق قولیم عیب از زنده که انج یعنی محبت از زنده که جان خود را از کوچه مشوق سلا
بد آرد می توان گفت که سلیم بمعنی مار گرفته بود و بمعنی ساده و احمق باشد و در نیویورت حال خواهد بود

چنین گفت که در صورتیکه معنی مارگزیده بود نیز حال خواهد بود حکایت یکی از شرفان کمال الهی قیاسی قولی طیب تر
 در صراح لجه زبان پس معنی خوبی زبان که عبارتست از محاوره خواهد بود قولی باری یعنی یکبار قولی از آن
 نظر که ترا از در عالم شمع می بینیم بصیغه تکلم است پس باری سببیه از لفظ نظر خذوف باشد و اگر بصیغه تثانی
 بی تکلف درست می شود قولی سری طیف از معنی شب آمد خیال کسی که روشن میکند تکیه را پس
 گفتیم آن خیال که در پیش عاشق مکتوم وجود خارجی دارد اهل و سلا و مرصع و این کلام در محاوره عرب وقت قدما
 کسی گویند و هر سه لفظ دعاست یعنی رسیدی اهل و سهل که دشواری در آن نباشد و نعمت بفرمانی دارد
 یکی از شارحان بیت دیگر باین بیت نوشته و معنی آن نگارش نموده و می آنست که آن را بدست چنانکه
 شایع مکتوم تصریح کرده قولی چون گرانی از لفظ گرانی بیای تکیه است یعنی شخصی که دیدن او بر دل گرانی
 باشد و اما ازین دو بیت آنست که در مرید و حال شمع را باید کشت یعنی اگر دشمن یا دوست آید در مرید و حال
 شمع باید کشت در صورت اول بدان سبب که روی نفس دشمن نظر نیاید و در صورت دوم برای آنکه در گری
 از اندرش خبر دار و آگاه نشود تا مسدود گردد و قند بر آید و حکایت یکی از دوستان زبانهای قولی شمع
 نسوزد یعنی تو خود از فرقت من مشتاق بودی و من ملول وی توان گفت که در دیر آمدن مشتاق شدی و
 اگر همیشه آدم و ملاقات میکردم ملول میگشتی و همین معنی مناسب حکایت است قولی معشوقه که دیر از لفظ
 معشوقه دو احتمال دارد یکی آنکه مونس معشوق بود پس عبارت از آن مجبویه خواهد بود این نظر بر لفظ عربیت
 و می تواند که بای شخصی باشد که فارسیان در او اخراج زیادت کنند چنانکه مثل است معشوقه و زربانی خوانی
 است خدا و معنی بیت آنست که معشوقه در ملاقات او دیر یا شد اندلی او کم از آنست که سیر کنید
 و بسیار بنید چرا که در صورت دلش سیر میشود و دیگر ملاقات با موقوف شود حکایت شاهی که با
 رفیقان آید از قولی حکم آنکه یعنی بسبب آنکه این قسم مجلس از غیرت و رشک که مراد از دیت خون و تر جان
 سخفه باشد غالی نبود از جهت آنکه غیرت موجب جنگ شود و جنگ باعث قتل که سبب دیت و تر جان
 کرد و قولی از اجتهتی فی رفقه از رفقه بضم رای مملد و سکون فاو کسر را نیز گفته اند هم جمع رفیق یعنی قریب
 بیای پیش من رفیقان تا زیادت کنی مرا اگر چه آبی در صلح پس تو جنگ کنند و قولی بخشیدن بخشیدن خود
 را بخش حکایت دانشمندی را دیدیم از قولی آسمی پالنگ از شایع فاضل نوشته که پالنگ و پالانگ
 اسمانی که سپر جنیت بآن باشند و در محاوره سهند بالذ و خوانند و تحقیق آنست که پالاست جنیب

را گویند و اینست که می کشند دست و در فارسی هرگاه دو کلمه با هم ترکیب کنند حرف آخر کلمه و حرف اول کلمه آخر را یکی
 جنس باشند بحرف ساقط کنند بطریق جواریس یک الف حذف کرده الا سنگ گویند بعد از آن تخفیف نموده
 بالکلمه گفته جدا رسیده گویند پس گفت ملک مطلق است و در زیر است بر بعضی مطلق نیست قول که روز از دو و الف ظاهر است
 مراد از دوست جور دوست باشد یعنی روزی از جور و دوست گفتم آن دوست را که الامان از جور تو و در
 مدار الافاضل زنه را یعنی عمد و بر میر گار و شکایت و معنی تاکید و تیس و شتاب و در شرح سخن
 یعنی حسرت و افسوس نیز نقل کرده و شارح فاضل نوشته که از عالم ما نصیر علی شریطه التفسیر و نقل شده
 و حذف و ایصال در گفتش مرعی و ملحوظ است و حاصل آنست که روزی در حق دوست گفتم زنه را عالم
 از دوست و می توان گفت که زنه را یعنی شکایت باشد و تعقید لفظی در بیت مقرر داشته شود یعنی روزی
 شکایت از دوست گفتم دوست را می توان گفت که از دوست چهار بود یعنی از جور و دوست گفتم دوست
 را شکایت مخفی نماید که بود آن تعقید لفظی در کلام سبب غلط عبارت نیست زیرا که در کلام بعضی از
 اکابر واقع است غائبش کمره و عیب است شکایت در عنفوان جوانی الخ قوله چنانکه آید بدانی
 این دو جمله بواسطه است و این نظر بر آنست که کتاب گلستان برای اطفال تصنیف شده قوله علی را
 طیب الخ لفظ حلق اول بجای جمله است یعنی کلمه اگر چه یعنی ملکه محمود را شکر می فرست می شود لیکن بنات
 غمناک آینه غایت چنانکه فرمایند آن خلق داد و مستغیر شده قوله کائنات العجری الخ یعنی چنانکه ماه تمام در تاریکی که
 موجب کمال رونق است قوله آنکه بنات عاشق الخ مراد از بنات اول سبزه است که عبارت از سبزه است و دوم
 شیرین معروف و مراد از شکر است و ثقت و تکرار کائنات از وقوع و جبره نوعی شیرین از عشق و آرد پس لب او بهتر باشد
 از بنات و شارح ناظم گوید که لفظ هر که مقدم است در معنی یعنی هر که می کشند شکر او یعنی لب او مجوز نگاه
 کردن بنات می خورد و دهان شیرین می کشند بملولت گوید که در توصیه اول ترجیح لب مشوق است بر بنات
 و در تقریر دوم مبالغه شیرینی لب مشوق است بر بنات و در تقریر دوم مبالغه شیرین لب مشوق است
 اما صواب آنست که چنین گفته شود که هر که لب مشوق را بنید لذت بنات خوردن بهم رساند نه آنکه دهان
 شیرین می کشند قوله نقدت زمان الوصل الخ یعنی از دست دادم به گام وصل را و آدمی حایل است از
 قدیش لذت پیش از رسیدن آنست یعنی تا تصدیق حلالی نکشد قدر وصل نداند قوله چون به این که سبزه
 میوه معروف که با لب شیرین گویند و ظاهر آن مشوقی دارد و لذت شیرین را بدان نسبت نموده قوله آنرا لفظ

شایدت بود صاحب نظر راجع شاید حاضر گوهر و پاریسان یعنی صاحب حسن استعمال کنند و در مورد یعنی فرشته
 نیز مدارا فاضل لیکن در اینجا یعنی خوب و خوشنما آمده اگر چه صفت اجرای معشوق و در محاوره دیده نشده چون
 و در شرح و واقعت همین سبب باشد و شایع ناظم گوید که کیب فیرمی توان شد یعنی خطی که شاید راست گفت
 گوید که این غلط محض است نگویید که غلطی زلف معشوق دارد در مقام معشوقانه استعمال کنند قوله امروزی را
 راجع به تعبیر بعضی راجع است بسوی صاحب نظر و ضمیر کش بسوی خط یعنی امروز در اصل آمدی که آن خط را
 ختمه و تخته پیدا نمودی یعنی پیش را بنویسه کردی و آنچه در عاقلین لفظ امروز واقعت ظاهر یعنی این زمان
 باشد چنانکه شاعر گوید سه گوی حسن و دلیری امروز و چو گمان اولندا یعنی از شاعر جان نوشته اند که در
 پاکیزه روی و زو خط و سبیل موی بودی عاشق را منع کردی و امروز که موی تو بعضی چون تخته دار است
 و بعضی چون خمر کوتاه و کج با عاشق آشته میکنی قوله بسکه بر سبکی و می رودی راجع در بعضی نسخ بر سبکی
 و سیر و دید و اعطفت و در بعضی همیر و دید و واقعت و شایع فاضل گوید بهتر نسخه دوم است مؤلف گوید نسخه
 اول بهتر است زیرا که کند تا از مناسب عطف است یعنی از بسکه میکنی و سیر و دید بوستان شکل گند ناز
 بهم رسانیده اگر چه سابق سبیل را بر بودی اگر کند ناز بعد بر کشیدن سستی میداشت نسخه اول وجه
 صحت میداشت قوله که صبر کنی در نه کنی بصیرت یعنی مقابل کنی دین و دولت بطبیعت و در بعضی کین است
 بکاف و در بعضی این دولت بدون کاف شایع فاضل توضیح میدهد اول حیثان کرده اگر تحمل کنی و صبر و سیر
 و یاد و ستان تلافی پیش گیری خود را از مصاحبت یا از گریزان نداری و اگر صبر کنی و خوشنوت و بدخوش
 بکار بری چندان تفاوت نمی کند چه امری که بقا نداشته باشد وجود عدم آن پیش اهل بصیرت یکسان
 پس برای شرط محذوف است و علت آن بجای آن منصوب و بیان علت آنست که تا بنگاه گوش که
 گنایه است از ریش تو آغاز شده و ایام مگولی که عبارتست از موسم حسن و صفائی طبع است آخر بسوی
 و غلط بسوی آید و معین واقع شده که نظر معطل و معطوف علیه و معنی مختلف دارد نظر پیش معنی
 آنست که آنرا سیر و توفیق تو میرسد و ملاقی تو میشود یعنی بری آید و غلام بگیرد و اگر سر را بمعنی لغوی که مقابل تمام
 باشد و شامل روی و ملا حظ نموده معنی سیر آید در سیر می آید یعنی در روی آید و جو دست آید که بند می شود
 حاصل مراد و تقریر متحد است یعنی ریش بری آید و نظر بایام مگولی بسیر آنست متقاضی شدن و با خبر شدن
 و تقریر نسخه کین دولت بکاف چنان نموده که این نسخه درست نمی شود مگر آنکه در یکی یکسایم موصوفه

فروش کاف ملاحظه نمایند و موی بناگوش را مضمحل آن یعنی اگر بر آید ریش مسکونی و فزونی حسن را بین برداری
 و اگر برین نداد حسن مسکونی موی بناگوش را بکنی و خود را جوان نمائی چندان تفاوت نکند بجهت آنکه ایام حسن
 و جوانی آخر سبزی آید و تمام می شود و این نسخه به کلام سابق و لاحق چنان می افتد و دیگر گفته غالب کن نسخه اول
 همین باشد که ترفیع ضایع شده و در شرح عربی گلستان این دولت بدون کاف اختیار نموده و نمائی را
 را بصیغه اثبات از کدن و حق فخر مویف آنست که نقطه کنی مکنی هر دو مقابل باشند بملاحظه و او عطف که در
 کلمه در واقع است چنانکه در بدون و جمله این قسم البته مقابل لفظی باشد و مصرع دوم نیز مصدر بود و عطف
 بود پس معنی آن که اگر مسکونی بگره است ریش در ریش را نگا داری و اگر مسکونی برین گره است یعنی ریش را
 و موی را بر کنی هر دو برابر است زیرا که موی بناگوش که عبارت است از ریش و ایام مکنی هر دو سبزی آید
 بهمان جهت است که شرح فاضل نوشته و آنچه شرح مذکور توجیه کرده و اگر مسکونی و محل نمائی و بادوستان
 ملاحظه پیش گیری و اگر مسکونی خوشنوت و بدخون بکار بری چندان تفاوت میکند بعید است و اما بهر
 هر دوست از آنچه بعضی از شارحان نوشته اند که اگر مسکونی و نگا داری موی بناگوش را اگر کنی و موی
 بناگوش را درو سازی لیکن این در همان صورت است که او عطف در اول مصرع دوم باشد و می که صاحب
 شرح عربی اختیار کرده از نسق عبارت دور است اگر چه مال هر دو توجیه واحد است و همچنین نسخه کین
 دولت که شرح فاضل از آن اختیار نموده و نیز آنچه معنی سبزی آید بر رومی آید نوشته خلاف محاوره است
 قوله که دست بجان آن یعنی مرا اگر دسترس و قدرت بر جان خودی بود چنانکه ترا از ریش که بر آمدن و بر
 نیامدن آن بدست تست تا قیامت جان خود را بر آمدن نمیدادم و صاحب بهر آنکه میگوید تا موی بناگوش که
 یکی از یاران فقیر از دوست معنی این بیت چنین می گفت که اگر دست بر ریش بود آشتی در بر آمدن
 و بر نیامدن چنانکه تو دوست بر جان عاشقان داری که بر آمدن و نگا داشتن آن بدست تست نکند
 که تا قیامت آن ریش بر آید گفتم که در نصیحت تعقید لفظی میشود اما تعقید لفظی در کلام معنی از کلام
 است حکایت یکی را پسندید از مشربان قوله ما تقول فی حق الامار الخ یعنی چه میگوئی در حق امر و
 خوبصورت قوله لا غیر لیسر الخ یعنی خیر نیست در دنیا تا وقتیکه باشد یکی از دنیا نرم و نازک و درشت و بدخون بود
 و چون درشت باشد سبب موی بدن نرمی میکند قوله با غت شد یعنی باغ شد حکایت از علما این
 قوله انتم سیران الخ شربای شمشه معنی میوه دریاغ شربانی بالغت کشیده و لون و عین و عید و عید

و ناظم بطایع میوه یعنی پسته و انگور و انار است از باغبانان میوه رسیده است و باغبانان
 مانع نیست بعضی باغ میوه کسر میوه و بعضی هم گفته اند در اصل میوه یعنی نیک شدن نیز گفته اند و بعضی
 معنی نیک شده که عبارت است از رسیدن خواهد که اکثر تخمیس خطی در هر دو نسخه است لیکن رعایت نون
 در نسخه اول است و بعضی ترتیبی فوقانی و بعضی باغ از باغ است یعنی رسیدن بهر دو نوشته اند و درین
 نظریست چرا که خصوصیت نورا ندارد و بر تقدیر تسلیم خرمات و بدوخت است بهر نسبت بلکه طلب است چنان
 شایع فاضل نقل کرده موافق دوم رعایت فقره و هیچ در میان سیر و قوله وان سلم الانسان الى النعمی
 اگر سلامت ماندانی از بدی نفس خود پس از بدی بدگمانی عینی سلامت نمی ماند قوله شایسته
 کمال انیس کار خود شستن کنایه است از گشتن و مطالب حکایت طوطی را با زانی راغ قوله آوردن این
 حکایت درین باب چندان مناسب نیست مگر آنکه گفته شود طوطی در ظاهر خوب صورت است و زلف بد
 بهیست و مو است و در میان این هر دو متعذر است پس همچنین احتمال صحبت که موجب آشنائی و
 محبت که افراط عشق است در غیر جنس صورت بگیرد و اگر صورت گیر و احتمال و میل که تمنا می ماند
 میسر نیاید قوله در نفس صاحب دارالافاضل قفسه همین را در لغات فارسی قفسه بشار را در ذیل الفاظ
 عربی آورده شاید عرب باشد قوله محبوس یعنی محبوس و بعضی از شارحان محبوس بجای حمله و گفته اند معنی بلید
 و بعضی از نسخ مقبوح بقاء و عاتق واقع است و آن در ظاهر نیست لیکن در قاموس مقبوح و در
 داشته شده اخیر گفته و بنوعی در اینجا درست میوه اندیشه قوله یا غراب البین الخ و غراب البین نوعی از غراب
 که سرخ نول باشد و در دارالافاضل و آن نیز در عرب بسیار است چنانکه بعضی گفته اند بعضی می غراب البین که کاه
 بودی در میان من بود و در دو مشرق بدانکه و مشرق یا بنا به تعلیل است که مشرق و مغرب از مشرق و مغرب
 شمس و قمر از من گویند یا محبت آنکه آفتابش ماه در میوه یعنی شمس ماه در برج شمالی باشد پس چنان
 تقدیر الملاق و مشرق فی تکلف است نمی آید لیکن در صورت اول مبالغه و درسی بسیار است
 قوله معنی شام قوله مجاوره یعنی همگامی و قرب قوله رستای تنابن در دارالافاضل تنابن
 زبان یکدیگر را و تفهین و چون زبان مستند انوس است مجازاً میگوید آورده اند قوله لایم بوقلمون
 بوقلمون مخففت بوقلمون چنانکه بوقلمون مخففت ابو جهم گویند که آن مر باست و بعضی گویند
 که آن غیر مر باست و از مر باز برگشته که هیچ سبکی شام سبکی نماید و تیر جاده است که از دم خیزد چنانکه گفته

و در موی نعلی از مرغ نیز گفته و فارسیان بمعنی رنگارنگ استعمال سازند و اینجا کنایه از پر شکلی ایام است
 قوله سبزه در او را نیدن آواز کرد و رفت و جرس و ایهان معنی در آگونی و قبوله شاهد یعنی قید شادمانی را
 اتفاقیت و فعلی بطلب ندارد قوله که رملی الخ ظاهر او و عطف از لفظ ترش خدمت شد یعنی اگر تاز
 ماطول و ترشی نشین و نیز که تو هم در میان ما تلخی یعنی نارایی مفرط خلاف ظاهر گفتن معنی برای هیچ معنی
 است فافهم قوله تو بهر مزخاک الخ نشان اصحاب رشیدی مخففت ایشان گفته و با اعتقاد مؤلفین
 ایشان در اصل این شان بوده است نه نشان مخففت ایشان و انداختن معنی اینها را تیرگی ایشان
 آن بمعنی شمارا و بهین سبب درین بیت بدون اضافت آمده پس معنی چنان باشد که تو بهر مزخاک
 که ایشان را در میان رسته و نک استصاف فعل فصاحت است مگر آنقدر که مسعود است و نسبت
 بسوی نیزه خشک بخارست یعنی در خنیکه الحال خشک گشته و سابق نوشیده و اگر رسته بمعنی خلم
 و در اینجا که در رشیدی است گرفته شود نظر بر سبب لفظ درخت خلاف ظاهر است حکایت
 فنیقی را شتم که الخ قوله پیری شد یعنی تمام گشت و باخر رسید قوله شما را الخ این مصرع بطریق
 استفهام انکاری واقع است یعنی البته ما را عهد و وفا بود و حکایت یکی را زن صاحب جمال الخ
 قوله فر تو تیر سال خورده و اصطلاح بوجهی اطلعه آوردند و الا فصل قوله کاین یعنی هر قوله مرزا جواد
 الخ اینجا بجای جمله است بمعنی گفته و قوله حکم صدق کاین مراد و جادرت بحکم تازی بمعنی قرب
 قوله دیده ببارک الخ یعنی چشم خود را بر سنان دیدن که دشمن چشم نیکس را بسنان ببارد خوشتر است
 از دیدن روی دشمنان حکایت یاد دارم که در ایام الخ قوله موز نفوقانی مفتوحه و بعضی گویند
 همانز بافت گفتمی است و ان و ظاهر هر نفوقانی مخففت است و بعضی بواو فارسی تیر گفته اند و ان
 مدت ماندن آنجا است و در برج سلطان بحساب رومیان و فارسیان بمعنی شدت که را میازا
 استعمال نمایند قوله خوشانیدی خوشانیدن متعدی خوشیدنست بجای مجرّمین ثقیله و بار
 بمعنی خشک شدن قوله طبعی تخیانی شده یعنی خوشبو شده شده قوله بت آب یعنی آب قوله یعنی
 الخ شام فاش گوید عرق گلایش که در کثرت رخ و آتش و غلظت و عرق گل جان کباب است مؤلف گوید عرق گل
 وقتی غلظت و کثافت عام بسوی خاص است نمودن یا خود در کتب قافوس و ترجمه گفته پس باید گفت
 که ترکیب عرق گل با در فارسی نیامده قوله از سر گرفته یعنی عمر گذشته را باز یافتن و حساب آنرا از

سیر کریم قولم که از قبل از این ساخته معنی هملت دادن است چنانکه از شرح مستفاد میشود و هملت
 دادن درین محل کنایه است از کم ساختن شایع فاضل گفته معنی تشنگی است در دل من که هملت
 یعنی کم نمیکند آنرا از خیتن آب شیرین اگر چه خورده باشم دریا یا لیکن این کنایه بسیار بعید است و بعضی
 سیراب کردن نوشته اند لیکن بدین معنی از لغت ثابت نشده و لهذا شایع فاضل نوشته که هر دو به نحو
 سیراب کردن نیست پس بهتر است که معنی روان کردن گرفته اند که کنایه باشد از بلور کردن و
 در کردن معنی تشنگی است در دل من که روان نمیکند و سیراب منی سازد آنرا از خیتن آب شیرین اگر چه
 بخورم دریاها قولم است ساقی یعنی کسیکه مست مبلو به ساقی باشد در باید در روز خوشتر بیداری شود
حکایت سلطان محمود خوارزمشاه و آنکه در اکثر نسخ سلطان محمود واقع شده و طاهر آن صحیح
 نباشد صحیح سلطان محمد است و آن بادشاهی بود که با چنگیز خان جنگ کرده و فتنه چنگیزی در زمان
 او شروع شده قولم برجام کاشغر طاهر در آنوقت تعلق بمسلمانین خطا داشت لهذا شیخ قدس
 سره فتن خود برجام کاشغر برجامی نموده قولم مقدمه بخور خوشتری مقدمه که است در فن خوان
 مصنفات جابر الله خوشتری صاحب کشف قولم بلیست بنحوی از بلیست بعینه مجمل از بلا معنی
 امتحان که عبارت است از ابتلا یعنی متلاشدم بخوبی که فداقی بعلم خود در بطور خرمیکه جمله میکند و حالت
 غضب بر من چنانچه زید و مقابل عمر و این مقابله جیاست که در امثله علم خود و اتمش مثل زید
 زید عمر و قولم علی جرجانی که معنی نسخ علی جرجید و در بعضی نقل جرجیل و اتمش اول غلط است دوم تکلف
 پس صحیح علی جرجانی است که در بعضی نسخ واقع است یعنی بکشیدن کفن سر بریدارد و آیا هست که میموت
 گیر و مستقیم باشد از اعمال جبرین متفهم انکاری است معنی صورت گیر و در فطن و جبریهام است قولم
 که بواسطه آنم سخن کنیده بدم تقدیم و در اوستان قولم طبع ترا بوس که کنون در اینجا معنی شدن است و آن
 آیه فطانی فرماید پس خیال بری بیکدی می کنند و مرا چون خیال بری می کنند چنانچه بعضی از شاعران گفته اند
 نوشته اند که می کنند اینجا معنی میشود چنانکه نوری گوید ما را بر روی گلشن و گلزار نیست زانکه دل از خیال رو
 تو گلزار میکند و درین صورت معنی بیت بی تکلف درست میشود و می توان گفت که کلمه در برابر انصاف باشد در صورت
 طبع ترا یعنی طبعی تواند قولم صورت عقل از معنی تا را خود متوجه بیا فم که بگشتن خود میموت عقل که در دل بود صورت
 از دل خوش و ترلاشی از غایت انگیزد زید متوجه بشدی چنانکه در بیت آئیده می آید می توان گفت چون ترا متوجه علم

عربی دیدیم تو بر من جانب مقولات نماند چنانکه محتاج حاصل نوشته و بیاین طام برست قولم پدید
 معنی دوان کرده شد و بعضی بیای تازی گفته اند قولم ان لم امت انخ اگر نروم روزی نیست به
 تاسف پس چندارید مراد دوستی منصف حکایت خرقه پوشی را قولم در دان خفا چنانچه خاتم
 قبیله ایست این عام و بعضی نسخ خفایق واقعست و آن نام بیایان نیست در ترکستان لیکن در طام
 مناسب نیست چرا که خفایق از طرف ترکستان سمت بلف شمال و ساکنان آنجا کاری بر راه ندارند
 مگر آنکه مردم آنجا در دهه هاییک در میان راه کعبه باشند سکونت گرفته باشند قولم اندر نیز کس از خیمه کمر
 ببطفت می باید تا حکایتی که شیخ سوافقی آن نقل کرده مطابق شود و نیز از افاضه نطفه بر حکایت سابق است
 نمی شود قولم مگر ملایک را لفظ نگردد برینجا معنی شکست یعنی شاید فرشتگان در آسمان باشند
 قولم بدوستی را یعنی قسم بدوستی و قسم بدوستی در قدما و متاخرین شهرت دارد و مرزا ابوال اسیر گوید
 بدوستی که بود که او غیاثم و نسیم را خبر از سرگذشت من بکنند و بیای قسیه شهرت دارد و من نزد
 مولی آنست که این بیای الصداقت و لفظ سوغند پیورم با میدهم مذوق شده و اندک سوغند است
 پیورم نیز هیچ است و برین ترکیب برای الصداقت و همچنین بجای اسیرت بر سرست نیز آمده چنانچه
 در کلام بعضی اوستاخرین مثل غافل سلیم و غیره واقع شده است و در نسبت که بر سرست تنها معنی مهم آمده
 بخلاف بر سرست قطره و آن از نسبت کثرت بای موجود است و دنیا با بختلاف بر با یکدیگر بعضی مبالغه با
 مذکور را تیره هفت کند چنانکه جان تو و سر تو گویند و این محاوره فصیحی است قولم این غم بر سر
 خاک تو که خاکم بر سر را کاند و در اینجا هم است و این هم کاف و محاورات بسیار آید قولم لعل
 و سرین را غم یعنی تا گل و سرین را از سر و در و نمیکند و خواشانی آید قولم خادربان را مع خادین
 گفتن از عالم سر و بن و گلین بخوابد چه چیز غیری حیات قیاسی نیست بلکه سماعی است تا آن
 از کلام الکابر بر نیاید هیچ نباشد قولم صحبت گل این لفظ نیستی در اینجا که بیای محبوب است برای
 است یعنی بنودی بیای محبوب و حکایت با یکی از ملوک عرب را قولم و رب صدیق را نیز بوزن
 فیصل معنی دوست و بهترین نسبت آنست که تو شیخ بنای فوتوفانی باشد و فاعل آن معشوق
 و له الضمیر غائب بجای می یعنی دوست است که ملامت میکند مراد دوستی آن معشوقه دایمی
 بدیند و زی او را پس دلخ کرد اند آن معشوقه برای آن دوست غم را چنانکه بر ملامت

از اینجا و این اردو بیت آینده معلوم میشود قولم فلان کن الذی الخ یعنی پس انیر که عبارتست از یوسف
 علیه السلام پیش شمای جماعه زنان همانست که ملاست میگردید در حق او قولم ایهای عرب ایها جمعی
 یعنی قبیله است قولم ما من ذکر الحبيب الخ بهترین شمع پیش مولد آنست که کلمه بابر لفظ سمیع
 من باشد و آنچه بجای اوراق نطق و ورق بضم واو و سکون را در قافیه یعنی فاخته و قمری در بعضی
 واقع است چنانکه شارح فاضل گفته فعل در وزن می انگند و موصوع اسم مفعول است از اینجا یعنی
 رسانیدن و در قیاس موصوع برای اشباع است نه یای تشکیم و معنی این دو بیت آنست که آنچه گفت
 از ذکر دوست گمبوش من اگر بشنو و آنرا بر گمبای در قفان فریاد میکنند با من ای گروه دروستان
 بگوئید مرمر و زبرک را که ایکاش در می یافتی آنچه در دل دردمندست و بعضی از شارحان تقلید
 بصیغه معروف غایب از تقلید گرفته و موصوع مصدر می از موصوع در این صورت معنی چنین باشد که
 بگردانند در دمر او این بسیار باخاست زیرا که ابیات فارسی که بعد ازین می آید مخالف این میشود
 و نیز چنین ادوی در دل عاشقان را موصوعا از بیگان خدایان است چنانکه شارح فاضل صریح
 کرده **حکایت** یاکلی شعر خود را خ عبارت در شعر خود صفت یکیت و یای که در آخر لفظ یک
 همان یای است که در ما او اخر موصوف زیاده میگردند قولم کو نمک الخ کاف علت است یعنی
 آن دیر نمک بردست دارد و من بر موصوف پیش دارم پس نسخه او برابر من نشود و اگر عضوی اضافی
 خوانند و لفظ بر او قولم نیز معنی صحیح میگردد لیکن باسیات و سباق ربط نخواهد داشت **حکایت**
 قاضی همدان از حکایت الخ قاضی همدان بختین نام شهر است از عراق عجم که کوه الوان و دران واقعست
 قولم فعل در آتش الخ فعل در آتش در مدارال فاضل کنایه از مقیاری داشته و صاحب مویگوید
 مسعودیست که کسی را خواهند که بهیزار سازند فعل انسون خوانده در آتش اندازند و او مقیار
 میشود و بعضی گویند برای دفع ششم نهم نیز فعل در آتش نقصان و سوزان ساخته در آب می اندازند
 و نیز بالین طفل میگذرانند که تمام شب آنجا باشد بهر وجه فعل در آتش اندازند اما اینجا مناسب
 معنی اول است و شهرت هم همان دارد و در اضافه فعل مسوی دل اشارت بدانست
 که هم مسیوخت و هم مقیاری بود قولم تلفظ اسم فاعل تلفظ معنی اند و منهاکی قولم حسب
 الخ یعنی موافق حال خود مصمون این شعر او میگرد قولم زاید الوصف الخ این کنایه است از آنکه

زاید از تصریف و بیان نخبه بود و سقط و اصل معنی غلط گفتن است اینجا بد گفتن مراد است **قوله**
ابروی ترش شیرینش الخ ترش شیرین لذت است که از امتزاج ترشی و شیرینی بهم رسد و عبرتی آنرا
مراضمیم درای مجوی شده خوانند مخفی همانند که ترشی ابرومینی میباشی شهرت دارد و شیرینی آن لذت
خوش آیندگی باشد **قوله** ضرب الجیب الخ زیب برای مجید بوزن جیب میوه است خشک
کرده یعنی ضرب دوست شیرین و خوش آئیده است و در بعضی نسخ زینت معنی آرایش واقع است و
آن خطاست **قوله** از دست تو شست الخ باید که حرف هر دو مصرع برابر است و نیز بجز هر دو مصرع است
چهار دو مصرع باین وزنست مفعول مفاعله فعلین فعلین فع و عجب نیست که شایع ناظم فاضل نوشته
که این مصرع یعنی اول ناموزون واقع شده و در جمیع کتب دیده شده بهین طریق است لیکن در بعضی
نسخه غریبی چنین بنظر آمده **قوله** از دست تو شست بردمان نان خوردن بد و شاید که اصل چنین با
و این توصیه بد نیست محتمل آنکه کلام معنی آمار و نان بقواتی معنی شمار او را کلام قدما بسیار واقع است
مخصوصا در شنوی مولوی و موم قدس سره زیرا که بنیادت لفظان در یک مصرع مجرای معنی
و اختلاف مجرور و مصرع درست نیست مگر آنکه گفته شود که در نسخه که منظور شایع مذکور بود مصرع
دوم چنین باشد **قوله** بهتر که ز دست تو شستن نان خوردن و چون لفظ خویش و نوشیدن در کتاب
قریب است تحریری واقع شده **قوله** ره بمانا **قوله** قاضی است و رفع فعل میکند یعنی جای آخر
نیست که از وقاحت یعنی بی شرمی ولی ادبی او بوی جوانمردی می آید **قوله** انگور نادره الخ این
بیت تمثیل درباره آشنائی معشوق با نگور تازه از شرح تان که پاره ترش باشد و چون دوسه روز
صبر کند در خوردن شیرین نماید و حالت معشوق همچنین است **قوله** مع تحریک و لغتگی **قوله** منصب
تضا شایع فاضل گوید که منصب بفتح صاد شهرت دارد و باقتضای ضابطه تصریف کبسمی آید
لیکن آنه افضل المتأخرین شایع عبد الغفر عزت تخلص بر وایت تقدیم بوف رسیده که غلط و گوی
است یکی غلط عام دوم غلط عوام اول چنانکه لفظ منصب که کبسمی پدید و بفتح شهرت گرفته و عامه شایع
و غنیب قافیه کرده اند و دوم چنانکه لفظ تغیات بمعنی شخص تعیین کرده شده بطرفی یا کاسی و آن
استعمال عوام کالانعام هندوستان است **قوله** منبع یعنی استوار **قوله** شایع یعنی زشت **قوله**
ملوث یعنی آلوده **قوله** کی کرده الخ مصرع اول بند است و این مصرع خبر یعنی آنکس که

بر روی بسیار کرده باشد یعنی مردم بسیار را بی اثر کرده باشد قولم لوان جبال سمعت اگر بصیغه مخاطبه
 سمعت دیگر در مصرع اول تقدیر باید کرد یعنی اگر شنیده باشی که محبت بلامنت دور میشود و سرشته نشنیده
 باشی دروغی که افتر کرده باشند تا اگر گویان عادل یعنی این دعوی چنانست که آنرا از گواه عادل نیز نتوان
 شنید و آنکه کسی بیست و هشتم شعبان گواهی دید که ماه رمضان دیده ام قبول نتوان کرد و این سخن
 ظاهرست و اگر بصیغه محکم گفته آید معنی چنان شود که اگر محبت بلامنت دور میشد سرشته می شنیدیم
 دروغی که بیست و هشتم از گواه عادل و این دروغ گنایه است از اظهار عیوب معشوق چنانکه شایع قائل
 گفته یا عیوب عشق و این ظاهر تر است قولم فلیصیحت کن مرا الخ یک جمله در اینجا خدایت است و آن
 آنست که فایده نخواهد کرد که در مصرع دوم علت آنست قولم در ترازوی الخ کلمه ربوا و در اینجا بخیر
 و کریم است یعنی هر که صاحب زرست سر سبه کس با و درونی آید هر چند که آن شخص ترازوی آینهی باشد
 قولم فی الجملة یعنی حاصل کلام قولم و شخه در مدارا فاضل لغتجه تبیین کرد و بی انگیزان شهر و پاریان
 مسکون حاصلست و در مصرع یکم بشین گفته قولم اشب بکرم بوقت نمی الخ یعنی بر وقت
 مع و خود قولم لب از لب و چشم فروس الخ بد آنکه اینجا دو تخته است یکی لب بر لب و دوم لب از لب
 پیش مکتوف نسیم دوم بهتر است زیرا که برداشتن صله میخواهد و صله آن لفظی آید و برداشتن مکتوف
 است برگزاشتن پس گذاشتن بطریق اولی ثابت میشود و شنید لب معشوق پیشم فروس در دست
 پس معنی این بیت آن باشد که تا از مسجی جامع بانگ صبح نشنوی یاز در باد شاه که آنگاه است
 او از کوس و انتظار بگوش نزد لب خود را از لب پیچ فروس که بغایت سرخت برداشتن بی شعور است
 بگفته پیوده فروس زیرا که ادبی نامکام نیز بانگ میکند پس آنچه شایع فاضل نوشته که در آن حالت
 که لب بر لب معشوق است بگفته نا شخص فروس لب از لب برداشتن پیچ و دست پس نسخه لب بر
 لب فصیح تر است از نسخه لب از لب که آن نسخه اشعار بدین حالت دارد و این نسخه ازین عاریست و آنکه
 بینه تو کلفت باز در دست است بلکه سخن در صحت آنست و لهذا بعضی از شارحان نوشته اند که اگر
 بجای به لفظ از باشد بسیار مناسب است و شایع ناظم نسخه لب از لب را اختیار کرده و بی گرفته
 است قولم پیچ در صید و الخ مصنفم یعنی شیر است قولم یعنی شیری که در صید پیچ فرو برده باشد قولم
 تفاوت این لفظ بهر سه حرکت و او در کتب لغت مرقومست قولم تا عدد و پشت و شت الخ در

عامه سخن می آید و اقصی وان با نطق تا که سابق این مانع شده بطند از پس هیچ باشد تا بعد از پشت
 دست را خایید قولم سنگری بفتح کاف بمعنی تیغ و پشت است قولم بضم ضی و ضی ازج یعنی از پشت
 عرض خود در حق تو خوشی و وقتی کرده اند و حرفی بسته قولم به بندی سبک دست بردن به تیغ میزند
 است و مراد از آن صاحب این حالت است قولم قلم یک نیغهم از پس نیست که نقد کند ایشان
 ایمان ایشان هرگاه به بنید عذاب مار شایع فاضل نوشته معلوم میشود که قاضی اهلان به
 وان نبود و الا جواب سیگفت که ایمان باس که توبه است از کفر مقبول نیست اما توبه از بعضی گناه
 ظهور آثار عذاب جایز است چنانچه در هر دو توبه فرق کرده اند و نیز توبه از گناه مستط حد شرعی نیست
 چرا که اگر کسی بعد از زنا و سرقت تائب شود و شهود عدول گواهی دهند توبه آن که حاصلش اعتنا
 است در مستقبل و اقامه فعل ماضی نمیکرد و پس گفتگوی چشم صورت نمیداد و اتقی کلامه و تلف گوی
 رایت سابق میقی است بر قول صاحب خلاصه وان خلافت حدیث است که ان الله یقبل التوبه
 مالم یغیره و همچنین مخالف نفس و لبست التوبه للذین یملون السیاقی از او حقیر احمد عم الموت و
 انی ثبت الان و للذین یوتون و هم کفار چنانکه شیخ درج مولانا علی قاری در شرح فقه اکبر گفته
 و تفصیل این مسئله در ان مسبوک مسطور است و نیز گفتگوی این دو شخص اگر چه در ظاهر هر دو
 پایست و حدیث دارد لیکن از عالم لطیفه گوینهاست و الا سیاست بادشاهی با وجود بیان ان تقسیم
 آثار بدعت و ضلالت از قاضی مذکور در گند نمیکرد و تشریعت فعل مذکور مشکاکت باقی ماند
 آثار آن فعل و ان مستوجب حد شرعی نیست قولم موکلان یعنی کسانی را که برای حقوق گناشته
 بودند قولم باستین ملانی از اضافه استین بسوی ملال بادنی ملاست است یعنی اسبیب
 ملال استینی که بر من افشانی و ان گنایه است از عدم لطف قولم در گرد و بود صاحب جهانگیر
 کاف تازی گشتی گفته و بعضی گویند که او درین قول منفرد قولم مبارک اندر ان از این کاف بر
 تعلیل است یعنی دست گرفتن برای این بود که مبارک داب بلا اقترا و میر و می تواند که بیان
 مبارک باشد در نه صورت تمام مصرع در محل تعلیل باشد قولم موج تشویر از تشویر مجید و صراح
 بمعنی خجالت و اشارت کرده آورده و از اینجا بمعنی هلاک لیکن این معنی از کتب لغت عربیه بی ثبوت
 نمیرسد قولم منیوش بفتح میم و سکون نون و تخانی مفتوح و سکون و او شین مجری پیشین

معنی **قول** چنان دانند که در بغداد الخ مراد از تازی در اینجا است تا نیست که عبارت است از سب
 عربی یعنی راه رسم عشق چنان میدانند که مردم بغداد سب تازی را شناختند و چون بغداد
 ملک عراق عرب است مردم آنجا سب عربی را خوب می شناختند **قول** زیرین دفتر نوشتی یعنی
 باب پنجم گلستان یا همین حکایت یا مطلق قول شیخ قدس سره **باب ششم در مضمون**
و پیرامون حکایت باطله را دشمنان الخ **قول** شمرده پانی یعنی شمرده و اجزای دنیا و آخرت
 آنست که شمرده عاقبت گفته شود و از حقیقه است سبای قلوب مومنان **قول** در فیا الخ بدانکه فقط گرفت
 مقدسی و لازم هر دو آمد چنانکه گویند از انفلکی گرفت و دماغ گرفت یعنی بند شد اینجا نیز لازم است
قول فلیسون یعنی مکیم و دانست **قول** مرئی بایل مراد از بایل در اینجا نیز نیست که مملک باشد
 و از دیدن آن خوف بهم رسد **قول** چون خرف الخ پنج خای معجزه که سر محله سیری که عقلش رفته
 باشد یعنی در نوبت غیر از افسوس که طبیعت نباشد زیرا که علل چنین کس سب حاصلست
قول نیز هر بیت آنکه کند نه علان الخ غریمیت یعنی افسون یعنی در نوبت هیچ فائده ندارد و علامه
 تقدزانی نوشته که امام حاتم ابو محمد حسن علیه الحیات و البقاء و الی ثنایم در حالت مرض او شش
 برده اند و الی مذکور بدیدان امام برخواست و این بیت خواند **ب** تجلیدی اللسان میتن ای همانی
 کرب الدیر **ب** تصفیع عینه امام علیه التجه در جواب خواند **ب** و اذا المنة انشبت انقار ما به
 انقیت کل تمیته لم تنفع **ب** یعنی بیت اول آنست که تجلیدی خود مرید خوانان خود را بنمایم که من از
 مکر زمانه زبون نمی شوم و معنی بیت دوم آنست که هرگاه خلاصه بگردم چنگل خود را در دنیایانی که
 هیچ نوعی نفع نمیکند **ح** حکایت پیر مرید را حکایت کنند الخ **قول** چه بگل و در بعضی نسخ و حجه بگل
 هر دو صحیح است زیرا که غزایا می شادی خود را بگل اند و در سارند **قول** نمیدانم با و لطیفه گفتی الخ **ب** فله
 الضمیم فال معجزه مدارا لا فاضل لطیفه و جواب آن و بعضی گویند سخن خوشی که در محفل توان بود
 که در بازی نشاء خاطر پادشاه در تصویرت لفظ عربی الاصل باشد لیکن در اکثر کتب لغت فارسی
 داخل است **قول** بجان شیرین الخ لفظ سازم در اینجا حذف است و می تواند که بوده باشد
 بر قبایس شعر لیکن در تصویرت لفظ من نیز ضرورت باشد **قول** معجب یعنی خود بین **قول**
 سبک یا یعنی تیر و دو گر نیز پسیدی معنی با تو کم افتاد که در می و گریزان بودی اگر از تو خوب است

تیمی یافت قولم بناید مشتق از پاییدن بهیمنی پایداری قولم تاملد با آنچه که از پایداری کونید قولم لمارات
 بینیدی بعلمای پیشیا که ازنی شفعیه الصایم به فاکت نه از سوسیت و انما الرزقه للناکم به صحیح
 همین است و غیره ازین بهرجه باشد و معنی آن یا تکلف دارد یا تامل چنانکه شارح فاضل گفته یعنی هرگاه
 دیدان بدینش شوهر خویشی مانده است تربین لب روزه دارد که فروخته باشد و آنچه عبارت است
 ازالت بی شسوت و بی قوت گفت آن زن که آن خیر یان مرد مرده است و بدستی که آفسون برآید
 خوانیده باشد که سیدار شود نه برای مرده و آفسون و رتیجا مراد ازادایای است که باعث پیمان قوت
 شهودیه باشد هرگاه جان درو نیست تحریک چه قسم صورت بندد و بعضی از شارحان این نسخه را گفته
 اند که لمارات بین دیدن یا بعلمای پیشیا حال و معنی چنین نوشته که هرگاه دیدی تو در دست یعنی پیشتر
 او و مقابل او شوهرش را نیز چنانچه است و کشاده باشد لب روزه دارد گوی این مرد با زن مرد
 است و چون این نیست که آفسون برای خواب کننده است و تکلف این نسخه طاهر است و در خطا
 بدگیر می درین قسم موافق بیجا است قولم الا عواکیش عصا بر خیز در از متعلق است به هر عاقل
 یعنی پیری که بی عصا نتواند بر خاست عصای او که عبارت است از عضو مخصوص چگونه خیزد قولم
 مدت عدت و آن یا سه حیض است یا سه ماه قولم عذاب الیم یعنی عذاب سخت و دردناک قولم
 تو سجای پدرا یعنی تو در حق پدیر خیر کردی **حرکایت** روزی بنزد و جوانی از قولم راه
 مانده بودم از نماندن راه مجاز است یعنی رفتن قولم که ریوه در مدار الا فاضل بفتح و یای مجهول نوشته
 بلند که جوی آب آنرا کنده باشد و آب روان آمده بود در شاح فاضل کسب معنی که سحر داشته بلند گفته
 قولم بکبه و دیدن و سستن و نیجا کنایه است از قطع نفس که گفتمی نفس عبارت از است یا ملو
 گستن سر رشته حیات است بسبب اتقان در عملهای خطی ناک **حرکایت** جوانی حیات
 و پا لاک از قولم پنج نشاطش درین فقره استعاره کنایه است و تخیل و ترشح چه نشاط را
 و زمین بد رخت تشبیه کرده لازم او که پنج است و ذکر نموده و پدید که مناسب آن آورده و درین امر
 کل بوسش پیرمده لیکن در فقره دوم کل بوسش اضافیه تشبیهی نیز نماندند قولم تا کوردان
 بیایم یعنی تا فرزندان بهم رسانیدم ذکر کودکی از مراد از کودکی راحت کوذ کیست که عبارت
 از خوشی و خندانانی قولم مضی زمان الصبی و الشیب غیر فی و کفی تبغیر الزمان نظیر یعنی گذشت

زمان طفلی و سیری متغیر ساخت مراد پس است تغییر زمانه از روی مثال یعنی اگر مثال برای خود گفته شود
 تغییر عالم کافیت یعنی احوال من مثال حال زمانه است که باندک مدت تغییر فاحش دارد و در بعضی نیز
 بذات تجربه و معنی آن چنین است که کافی است تغییر عالم از جهت تنبیه اندکی بصیحت کنندگی یعنی همه
 عالم در تغییر است و همین تغییر برای نصیحت موعظت کافیت و در بعضی نسخ چنین یافت شده زمان
 نصیحتی قدیمت را شایسته جانشینی و صارت تغییر اندام نظیر این یعنی زمان طفلی تحقیق که تمام شد و سیری رسید
 مرا که رسید این حالت برای تغییر زمانه نظیر مخفی نماید که موافق همه نسخه باز آن شباب داخل ایام طفلی
 است و اندک بعد از طفلی که سیری کرده قوله که دیگر نماید آب رفته بجوی اله آب تنه بجوی آمدن کنایه است از قضا
 بعد از ازاب قوله سه پنجه معروف و نیز قوی دست و مردم آزار رسیدی قوله رزاع را چون رسید آن
 یعنی چون شیر را وقت در و در رسیدی تخم را که یعنی نشو و نما کند مانند سبزه نورسته و میتوان گفت که خبر این
 عبارت باشد از حرکت نمودن بسبب تموج باد و چون خشک شود کبر تنگی پیدا نماید و آن تموج نماید قوله
 را ضعیف امر و زان را ضعیف بودن پوزیر پیر نیست که پوزیر بسیار ضعیف است البته باشد و پوزیر را گوشت شکار
 که بهینه پخته گویند و ظاهر این پوزیر است از پوزیدن یعنی چسبن قوله ما که تصغیر مام است در شیک
 گوید که مام و ما که معنی مادر است قوله تلخیص قریب واد قوله سلین یعنی زور آور و زورمند است
 حرکت است تو انگری بخیل قوله تو اگر بد اگر بد لفظ تو اگر ظاهر امر است از توان معنی قوت
 و گریختن جامل یعنی کسی که قوت و بهر چون و و تمند را از جهت طعام مساکین و مفلسان این حالت
 حاصل است بر او اطلاق کنند پس توانگری الف نوشتن خطا باشد و شیر باید دانست که مفاد این
 حکایت مناسب باصل نیست انتقد رحمت که در حکایت مذکور بیان رنجوری وضعی
 و اندک درین باب آورده قوله باندل قران یعنی بخشدن گوشت ترابی که در راه خدا کرده باشند
 قوله نخی نخی باندلش یعنی پاره و مضاعف الیه آن مخدوف شده یعنی پاره وقتی قوله درین
 صاحب رشیدی گوید که الف در آخر کلمات برای اندازند چنانکه و لا و برای کثرت چون خوش
 و با و معنی بسیار خوش و بسیار بسیار و برای افاده معنی فاعلیت چون گوشت و نه شام یعنی گوشت و
 و نه شام و گاهی بعضی برای همین کلام آید خاقانی بد اساطینا که او بود هیچ دل آشوبی
 و این در کلام مشافهین نادر و گاهی افاده معنی مصدری کند چون فراخ انداز و فراخ انداز و پنهان

ظاهر اللفظ نوشتار برای معنی کثرت نباشد چنانکه بر محاوره و ادب پوشیده نیست بلکه لفظ را باید معنی بسیار
 است یا خوش است و همین قسم در اینجا و این بیت بنیان حال انجیل است یعنی ضایع است سحر و کدورت اگر
 با خوش نباشد قولم چون کفایت داری این کفایت بضم میم یعنی دست و قدرت قولم سپهرها سله
 جوی کفایت کور متر سببی بخوبیش روشن این بیت در اکثر نسخ نیست و در بعضی در پیش آمده اند
 یعنی از شاعران نوشته اند که این زبان اهل روستا و دهاقین است که از بخت اختصار چنین گفته
 یعنی سپهرها سله که جوانی میکند کور و قوسیت ای مادر زاده که بخواب بید چشم روشن را قولم که در
 بخت شهرت دار معنی بخی معروف که مردم خورند و بعضی الفهم گفته اند و بخی دستمه یان شیر آهده
 تقدیر تشبیه عضو مخصوص ظاهر است قولم که نتوان دوخت متعلق است به هر چه آیند یعنی گمان کشید
 و تیر سبد و نرود و اید جامه بهنگفت را بی سوزن فولاد توان دوخت قولم بهنگفت بخت و بضم
 کاف فارسی سطر و گفته قولم بدوستان گلرخ در بعضی نسخ حجت خواست و در بعضی حجت
 ساخت واقع شده شایع فاضل اول اختیار کرده یعنی غدر نارسیدن خود چنین خواست
 که این دختر تن نمیدید لیکن بعد از این ظاهر است پس بهتر نسخه دوم است یعنی گلرخ آواز کرده و
 نرسیدن خود را این حجت گردانید که تمام خان و کاکر ایاک سپهر و زیاده قدری در سر گرفت و پاره و حرف
 خوراک و پوشاک نمود و در صورت معاشرت با دشمنی شد و قولم که پیشتر گفته و فاضل معنی چنان گفته
 و جنگ شد که بقاضی او شمشیر رسید بلکه آنجا شمشیر گرفت که سعدی گوشه نشین رسید او بعد از شایسته
 و ملامت گفت که گناه دختر نیست **باب هشتم حکایت میکی** این قولم سپهری کردن
 کردن معنی کم فهم و این لفظ عربیت چنانکه در قاموس آورده و در زبان گنیزی معنی است پالانی گفته و
 و کم فهم را بجا گفته و آن و هم است چنانکه در رشیدی است قولم سگ بدریای هفت گانه مشغول لفظ
 گانه برای تعداد است چنانکه در گانه و مراد از هفت دریا مشهور است منسوب با قلم فیکانه
قولم سر شمشیر زانیده از چشمه زانیده از من بر آید و لایه دریای صفایان بر آید و در
 دارد **قولم** حکم این معنی خواه نخواه حکم کسی قبول کردن **حکایت** فقهی سپهران را این قولم هر کس
 از گوشه در اینجا معنی طرف است و لفظ فراز آید چنانکه ارباب لغت گفته اند و مراد از این بیت گفته
 و آشوب ملک و بر سببی امور مردم شام است و چون لفظ هر کس برای کل افرادی است و معنی

جمعیت و شمول در آنست خبر آن جمع غیر جانیت اگر چه اکثر مغربی آید چنانکه فقط بجهت خبر آن جمع می آید
 و گاهی مغرب و تیری آید نظیر بهر دو طالب کلیم گوید **س** کوتاه باشد و همه شیعی ز سنیان شیعی که سر کشد و فلک
 دو داه است **قوله** درست ساز و گان از معنی در میان بچه **قوله** بوزیری بسیار شاد رفتن از کلمه باورنیا
 بمعنی برای است یعنی برای وزارت سلطان رفتن **قوله** سپهران وزیران ناقص عقل عطف
 بیان سپهر است نه صفت آن زیرا که فرق در صفت و موصوف در معنی و فارسی جانیت است چنانکه
 بدل درین بیت فردوسی **س** پس آگاه کردند زنان کار را و بدین شاه را فرخ اسفندی یار حکایت
 یکی از فضائل **قوله** در حال آنکه چه خبر بمعنی بازداشتن است لیکن در فارسی بمعنی لازم که ضرب
 و سرشش باشد مستعمل است **قوله** هم برآید یعنی و خوشم شد **قوله** ادب نکند از آداب کردن و خبر
 نمودن و تادیب کردن **قوله** فلاح پیروی و رستگاری **حکایت** معلم کتابی را دیدیم از
 کتاب بفهم نوشت دید نویندگان و دبیرستان و در قاموس است که صحیح بمعنی نوین گانست و بمعنی
 مکتب و دبیرستان چنانکه در محل است **قوله** طیبانی از مدارا فاضل بیای موصوفه
 معلوم میشود و فوئحای عراق بیای فارسی و شای فاضل گوید که بطای مطبقه شهرت دارد و چون
 مطبقه در فارسی نیست از باب و نمیکتابای منقول نوشته اند و شای ناظم گوید که بتبع
 خط است که این قاعده کلیه نیست اکثریه است مولف گویند تحقیق آنست که طای مطبقه
 در فارسی نیست و نیامده مطلقا و متاخرین بسبب از تحلل طعرب و عجم در بعضی الفاظ تصرف گویند
 کرده برخی را بطای مطبقه نوشته اند مثلاً علما و طعیدین از عالم صد که در اصل بسین همداست
 و لهذا نیمه را باب لغت تصحیح کرده اند که مثبت حرف در فارسی نیامده چنانکه در کتب
 لغت نوشته شده **قوله** شکجه از غدا **قوله** طرفی از ضبات از معنی پاره از پلیدی او که عیار
 از پلیدی نفس و بدخلقی **قوله** لوح نادرست یعنی لوح ناشسته یا تخته تمام نوشته **قوله** خرنک
 زدن از خرنک در شیریدی بمعنی سنگ بزرگ و در مدارا فاضل بمعنی خرنه از اجزای نقل کرده
 سندی آنرا گوئی گویند و نیز نوشته که فقط باز درین بیت مودیانیم یعنی است لیکن کلمه نرنید
 املاک ابائی دارد و تحقیق پیش مولف آنست که این نسخه خلط است و صحیح خرنک از غدا
 و خرنک کبیره خای عجمه و سکون رای همدا و کسر سین همدا و کاف باز است که عربی مجمره خوانند

توضیح آن در کتب لغت معلوم است **قول** که دیگران باین شیوه تصریح کرده اند که علم ملکوت بود و شریعت
دارد و در صورت تشبیه افعال انبیا و ائمه و شریعت علم باین علم است حکایت پادشاه زاده از لغت فراوان
از **قول** عیان هیچ علم معنی برادر پدشاه فاضل گوید فطرتی را که هم جا بد باشد با لغت و فزون جمع کردن در
طریق فارسی بنیاد هیچ نیست که اعلم باشد و چنانچه در نسخه دیده شده و نشان علم گوید که علم را که فطرت است عجمی
ساخته نظر بلفظ فارسی جمع کرده اند مثل محبوبان و مشتوقان و ساعلمان و نه لهما و لغت گوید که این لفظ نظیر عیان
نی تواند شد بلکه نظیر آن ملک است بمعنی پادشاه که ملک آن جمع آن آمده انوری گوید که منم سوار سخن گویند
در زمین و نه در کربلایان خشک از پیش و ابلق و در برین قیاس است علامان **قول** که بنده ای بسینه هم فاضل
از تفسیر و ایام سعدی معنی اسراف **قول** که خبری بفتح ضد فاضل و اینکه هیچ فارسی شهرت دارد و مطلق است هیچ
بجز تائیس و طاهر و حسین از شارت است **قول** که ملا الفاضل و این لغت تائیس است از لغت نا و نوش
فی بعضی نای گفته اند تحقیق محقق است که نای نوش عبارت است از غنچه و شراب و آن کنایه است از
عشرت **قول** که راجع مابل فاضل عامل نمی شتاب کند است و اهل بعد بمعنی حملت گفته یعنی راحت
بافعل و از این محنت باقوه نمی توان گذشت **قول** که هر که علم شد بخوار گرام از معنی میشود شد **قول** که در لغت
از معنی آن سخن در اینجا بمعنی بنیاد است **قول** که علی ایس برسان مبرم آنچه بر زمین و ماموری بدان
از امر و معنی پس اگر قبول نکند تا هیچ یکی گوناگونی تائیس **قول** که خبر و معنی این فعل معنی بی باشد و می توان
گفت که تائیس عبارت بدو یا او قاده و ریند بود و در صورت تمام جمله فعلی خود بود **قول** که دست برد است از
این عبارت فاضل و از یکی آنکه معنی بر تعلق باشد بدست برد است یعنی دست برد زده میگوید که در فم
حرف در شمن نشنیدم و هم آنکه معنی بر تعلق فریاد کند و معنی در حالت که دست او برد دست بود از راه
افسوس فریاد کند که در حرف در شمن نشنیدم توصیه اول بهتر است **قول** که نکبت و در تخب اللغات
کلمه خوار و تشکی و اقاموس بفتح مستفاد است بمعنی مصیبت و در صراح بفتح و ریح رسانیدن حکایت
پادشاه پیری را بدیدی و داخ **قول** که بر جمیع عالم از آنچه از کتب لغت مستفاد شود است
که زبان بمعنی مردم است که نوشته و غیره در آن نگاشته اند از لغت گوید زبانان پوستی برآورد که
نوشته و دیگر چیزها در آن ننهد و عرب حیراب خوانند و شایع فاضل نوشته که مراد از زبانان
پوست رسمی مستفاد است و شایع ناظم اینان بمعنی پوست بی نوشته لیکن این سبب و معنی از

کتاب لغت ثابت نشده و بعضی از شارحان گفته اند نامه نوشته سهیل ستاره ایست که اول
 بر ولایت مین طلوع کند چه زمین مین از زمین دیگر آنگاه که بلند تر است و چون طلوع سهیل اول بر
 مین باشد گویند ولایت مین از دست و بلقا یعنی ادیم طایفی در مین پیدا شود چون منجان شیر
 از یکاه خبر میدهند که در فلان وقت طلوع خواهد شد مردم آن ملک چرم بسیار میارند که در بر در و جام و
 دیوار میدارند تا رنگ دیوی از تاشیر سهیل پیدا شود پس چرمها که در آن وقت رنگ دیو پیدا نکند و با
 اینان و غیره از آن میساخته باشند و در تصویرت اینان یعنی پوست بی بو تواند بود لیکن مجاز باشد
 و اندک شیخ قدس سره نسبت ساختن ادیم و اینان سهیل نموده **حکایت** یکی را شنیدم که پسران
 که بر میان در آنج **قولم** مدبوش در مدارا لافاقل مدبوش بهوش و فارسیان بوا و مجهول است
 کنند مولف گوید گاهی فارسیان و او معروف نطق عربی را مجهول خوانند چنانکه خطه مدبوش که
 صرح بعضی از فضلا پس این نوعی از تقریس بود پس مدبوش ماخوذ باشد از دوش یعنی
 متعجب و مدبوش بجا نیست و غرض ازین بیت که ترا در وقتی فراخوش کرد که تو لطف بودی مدفون در
 پدر و ملقه مصطفی بهوش شدی در هم مادر **قولم** خواند که دست ردی از لطف روزی در نیامی
 رزق است پس تاجی که در دست یعنی برای تو باشد **حکایت** اعرابی را دیدم از **قولم** حایم
 که در آنج بوسند جای موده و مین مملکت یعنی بوم پدید آمد **قولم** که مریه و آن بانو نیست که
 ابرشیم و آن حاصل شود **حکایت** حکایتی از **قولم** که مردم بعضی بکاف تا نری گفته اند
 لیکن شهرت بکاف فارسی و زای نجی دارد **قولم** احتیاجی روده با گفته اند و بهتر آند که
 درون تن باشد چنانکه در مودیت **حکایت** فقیران حامله بود از **قولم** ایشا که می بخشش
قولم عربه یعنی جنگ **قولم** قصاص از بعضی از عیلت آن و در بعضی از قصاص آن و اقامت
 اول بهرخت و در صورت دوم قصاص یعنی پاداش خواهد بود و بدین معنی هم در بعضی جاها دیده شده
قولم همین نقش میوه لانی از مراد از نقش میوه لانی بسم مرکبست از غماص اربعه **قولم** یا یونان مادر از
 شکر و فزنگار **قولم** در بابای موده زایه باشد تا بهر زمین و صاحب بهار خیم که زیاران مولف
 است که در را منفس گفته اند اول اقوی است زیرا چه در بعضی جاها لفظ دریا بر کبر دیده شده و از
 شوق و ریاضت جنگ است **قولم** وانی مراد از آن خود است و این در نسخ منظر است جاسه

سفر تادالالت کند بر موی که نمودار بدین نام خوانده و از روی فهم نفس حکایت را می تواند قولی را با بیان
 حاج حاج حاجی است یعنی حج کننده قولی که شطرنج بازی معروف در اصل اگر در نظر بند نیست چنانچه در
 کتب تواریخ معلوم میشود پس معرب چیز تنگ بود و آن باریست که در مشرق رویه میبند که بدین زبان
 پورب گویند شهرت دارد و اگر فارسی بود پس معرب سترنگ خواهد بود چنانکه در بهانگیه میست
 و سترنگ گیاهی است که بصورت آدمی بود و در چین میزد چون بازی مذکور نیز نام انسان به پورب
 متراشیده مثل شاه وزیر بگذارد بدین نام موسوم شده بر سر تقدیر در اصل بفتح است و شعر
 آن کسیر اول چنانکه در قاموس گفته قولی که فرزین بفتح همره شطرنج و کسیر شتر مدار الافاضل و این
 را در لغات فارسی نوشته و فرزان معنی مذکور و ذیل لغات عربیه آورده و در قاموس طاهر مشهور
 فرزان کسیر اول معرب آن را شایع حاصل گوید که فرزین کسیر اول عربیت اما چون شطرنج مستند است
 عربیت عربی الاصل بودن فرزین صورت ندارد طاهر آنست که معرب فرزین بفتح اول باشد فعلیل
 و فعلول بفتح اول در لغت عرب نیامده و مولف گوید بنحاطر سیر که فرزان بفتح باشد در اصل بیتی
 عاقل و اندا فرزان معنی عاقلست و بنیایات های مختلف تفاوت در الفاظ فارسی نمی شود چنانکه
 خان و خانه و دان و دانه و بسبب تبدیل الف باشد و یا تبدیل حرف علت با هم در فارسی
 بسیارست چنانکه در رساله المصنف نوشته ام پس اطلاق آن بر هر شرطی مجاز بود زیرا که
 آن همره را وزیر گویند و وزیر عاقل بود پس کسر فرزان که اصل است از جهت تدریب خواهد بود و
 غایتی که تحقیق قولی که مردم گزانی را گنج گزای گزیده و گزیده رسانیده قولی حاجی توانیشی را این
 بیت و بیت سابق بر دو دو قافیه بین واقع شده اند حکایت است و میبندوی را قولی که نقطه
 کسیر داردی که حکما پخته اند که هر جا اندازند آتش در گیسو و در صراط بفتح و کسیر روغن اما کسیر
 افصح است مدار الافاضل قولی که ترا که خانه بنشین هست آنجای که یا دانون برای نیست آید چنانکه سپهر
 و زرین و اینکه بعضی نوشته اند که این یا دانون دلالت میکند که اینچنین سوسا و سوسا یا سوسا مثل سپهر
 و این خطاست بلکه گاهی غیر نمیشی نیز افاده میکند چنانچه دست نگارین و نسیم یعنی چیزی
 منسوب به بی و در میند وستان خانه بدین که میبندی بهر گویند و رواج دارد همین نسخه صحیح دارد
 که مرعات شاعری در آنست و عجب که شایع ناظم این نسخه اقتدار نموده که تمام خانه نشین است

باری نه این است و معنی این چنین نوشتند که در آخر کتب میر می این باقی مانده است و از نسبت و
 معنی خیر خبر است و در قولم و آنچه درانی از کلمه شین منمیر معنی اور است یعنی به هر چه جواب اول
 نه نیکوست مگوی حکایت مردی را در چشم قولم به بیار لفظ جلیب ستوران و بهر خبر
 است که دانی انتخاب حکایت یکی از بزرگان در خانه این حکایت با معنی باین باب برآ
 آن و فتح شده ربط ندارد و غیر از لفظ پدری و پسری حکایت پارسائی را دیدم از قولم
 ای خواجہ ارسلان و آنج ارسلان و اخوش مهر و معنی بنده است چنانکه در رشیدی است و بهین نسبت
 سند است مؤلف گوید گمان دارم که ارسلان لفظ ترکی باشد چنانکه زل ارسلان مرکب است ازین قولم
 طبره آنج مکر اینجا معنی پیش است یعنی شملگین قولم چرخ انداز بجم فارسی در رشیدی معنی شملگما
 و در جهانگیری معنی مطلق که انداز گفته شارج فاضل معنی اندازنده چرخ که یکی از آلات حصار
 گیر است نوشته و بعضی معنی کنند انداز گفته اند و این هر دو از لغت نیستند قولم سلخو
 کسیرترین معنی کسی که ورزش آلات حرب کرده باشد و تحقیق این گذشت قولم بار و بند و آنج
 مراد از بند و در اینجا درست زیرا که پائین بلخ و یار ایران منبذونی باشد مگر آنکه از بلخ بطرف بند
 آمده باشند قولم نبره نکر زندی آنج یعنی زه نمی توانستند کرد قولم سایه پرورده آنج یعنی سایه
 پرورده شده و تصدیق کشیده قولم شیره که تافت آنج بدانکه در لفظ گردان و مردان دو نکته است اول صیغه
 جمع بجای مفرد آورده و حال آنکه مراد از آن ذات قابل است و این صفت عظمت و بزرگیست بمعنی
 وضع مظهر باشد بجای بهر معنی پس و این شیر نکته است چنانکه سابق اشارت بدان رفته و این
 کمال بلاغت است قولم کلون آنج و آن نسبت که مراد از آن بدان کلمه های کالان گویند و بشکند
 قولم شیره لفظ شیر خشتناک و بهین دندان در اکثر کتب نوشته اند و اغلب که معنی سهمناک است
 بصفت شیر و اینک آن شود و پس قولم خم کند آنج و لفظ خم اینجا باشد بدست و در فارسی این قسم
 چند لفظ است که آمده چون زرد و سبز و کمر اصل به تحقیق است و شد و شیر آمده قولم یال تجال آن
 حکایت تو اگر زاده را دیدم آنج مدعا این حکایت است که در پیش زاده چنان معنی است
 یافته بود که تو اگر زاده را لازم داد قولم صندق شارج فاضل نوشته بفتح اول شهرت دارد و ضم اول
 تحقیق کرده اند چه فعل اول و فعل لیل بفتح نیامده مؤلف گوید این نوعی از نفوس است زیرا که کفار بسیار

بهر مطلق که بدین وزن آمده بفتح اول خوانند چنانچه در موردی که بعضی ضروری را که موافق قیاس
 فایر سیان بضم اول باید نیز بفتح اول خوانده اند **قولم** که کتاب بکسر اول آنچه بر عبارت نویسند ما را الا فاضل
قولم رخام بضم در ما را الا فاضل سنگ نرم قول سنگ مرمر و نام شهری و در فرهنگ گلستان معنی
 سنگ مرمر نوشته مؤلف گوید اصح بمعنی سنگ مرمر است **قولم** خشت فیروزه سنگ سبزه رنگ
 باشد با کاشی کاری یا با آینه است و در ترمذین **قولم** موت الفقیر از رخ یعنی مرگ در ویشان از نام در وقت
 یکی آنکه اینها در دنیا تصدیق است دوم آنکه در عالم آخرت از توانگران باشند و مرگ در وقت آن حریست بهمان
 چه آنچه از آن سبب آن حریست بر ندر آنچه در عالم نیاند بر آن حریست حوز جز **کایت** نبرگی را بر سیم
 آن **قولم** اعدا و کالنجخت ترین دشمن نفس است که در میان دو پهلوی نیست مراد ازین حکایت آنست که
 نفس کا خود نباید کرد **قولم** جاد بفتح سنگ و آنچه که شهرت و از زبان عوام **قولم** علف نفس آنجیست که
 نفس که بر قدر مراد یافت تا فرمان شد **کایت** عبدال سعدی ابدی اله مراد ازین حکایت تربیت
 مر خوانندگان کتاب را که ندانند هیچ تو انگران بدانند و نه بهر در ویشان **قولم** خل مسکینان اند یعنی
 سبب خل مسکینان پس ترکیب مجازی و یا از عالم زید عدل باشد و چنین ذخیره گفته نشینان **قولم** که
 از معنی پناه مسافران **قولم** فضل مکرم یعنی پس مانده توبه های ایشان از ایزاده تجار است **قولم** اربل
 جمع اربل معنی مردی زن و زن بی مرد و در کفایت شرح به این جمع اربل بودن احمق معنی مردی و زنی که قدرت
 به هیچ چیز نداشته باشد نوشته در تریخ مراد بهیگانست و معنی اول نیز درست میتوان شد یعنی کسی که جمعیت
 خانه ندارد و بنیان محتاج اند به جمعیت خانه و بچین نان اکثر موقوف بر زن است و موافق معنی صاحب
 کفایت عام است **قولم** حیران جمع حایر یعنی همسایه **قولم** تو آنکه ازین مراد ازین بیت تعداد خیرات
 تو آنکه نیست که از دست مفسدان نیاید **قولم** آنکه طریقت زانست یعنی آنوقت **قولم** اعتناق بنده
 از آنکه در آن **قولم** قربانی سیاهی معروف آنچه قربان کنند **قولم** مالی مزی آن معنی مالی پاک که بزرگ آنرا که
 زکوة است بر آورده باشد **قولم** عرض مصنون عرض کسبه معنی جسد و تن و مصنون معنی مصنون و
 محفوظ **قولم** از دست تنی آن معنی بر خیزد فقر بذات خود خوب باشد لیکن فیض آن لازمت آنجدا
 غنا که فیض آن متعد است و همین جهت ترجیح آنست بر فقر **قولم** عشا بفتح طعاسم بیگاه یعنی آنچه بعد
 دو پاس روز خوردن نیست مفاد شایع فاضل و در ما را الا فاضل عشا طعام شبگاه و در وقت

مقابل و واضح است **قولم** و عود باند من از کلب اسم فاعل اکباب بمعنی برود افشاد و چنانکه در
 منتخب المغائست پس مراد از فقر صاحب فقر باشد و بعضی گویند که اکباب بمعنی برود افکندن نیز
 آمده مولف گوید که پناه جستن بخدا از چنین حالت است از صاحب چنین حالت پس دوم بهتر
 باشد **قولم** و مجاوره من از معنی دیگر پناه خواهم بخدا از مجسالی که دوست نمیدارم مخفی نماید
 که این عبارت دخی به طلب ندارد از جهت آنکه تمام عبارت نقل کرده آورده **قولم** الفقه سراد
 الوجب یعنی اضطرار و گردانی رو سپاسی است در برده جهان **قولم** فقر فقری یعنی فقر موجب
 و نه نیست **قولم** ابرار جمع بر معنی نیکان **قولم** مقصد اطلس از اطلاقی نوشیدین بر مقصد دریا آمده و
 در اصل همین است لهذا نوش کردن بمعنی خوردن آمده **قولم** و قنت بسج و یای جهول
 بمعنی ساشگی و ماده شدن است و بعضی گویند که بای موحده آن از کلمه نیست و شاید که بسج مخفف
 باشد **قولم** کاو فقر از نزدیک است **قولم** بد علیا یعنی دست بلند که عبارت است از دست صاحب
 عطا **قولم** بد علیا دست پست است که دست گدا و محتاج باشد **قولم** اولک از معنی سرایش از است
 برزخی متد و همین **قولم** و قاحت بی شری **قولم** شتی شایع فاضل از جهالگیری مشت بمعنی
 حیا و دلیل ولی اعتبار کرده و تحقیق آنست که بد معنی حجاز است و معنی بی اعتبار از یای تنگیه قفا
 شده و لهذا شری از هم بمعنی ضلالت گرفته گشته این غلب آنست که معنی **قولم** یکله ای چنان نماید که معنی چیره دلیل باشد
 مراد اطلاق بگیرد و شان شتاب نه بدین باز نماند و نیز گویند که طلاق مشت استخوانی بر نیست **قولم** بی من
 وادی از معنی من است وادی از معنی پیروی کسی که میسر بند بی منت و از آنند بند برین معنی هم همان
 ایشان بخیر و شود زیرا که خلاصه علم شری است و تحقیق آن در شرح منت در اول کتاب
 گذشت **قولم** متفقان مشتق از تصف مأخوذ از عنف بمعنی درشتی کنندگان **قولم** تا با غریزان
 از معنی تا غریزان باندند **قولم** تحقیق تراست از مخفی نماید که فقط کس و معنی دارد و یکی شخص
 ای دوم مرد خوب که مراد می عبارت است از آن و این اگر چه مجاز است اما شریتر گرفته و درین عهد
 کلمه اتفاقات بکار برده و اتفاقات آنست که بگردانند معنی کلام شخصی مسبوی معنی دیگر که مراد
 نباشد چنانکه در موطول مسطور است که خبر کلام شاعری در باغی نشسته بود اتفاقا جماعه
 غلام در آن باغ وارد میشد و به قیصری گفت که اللهم سود و بهت ای بار خدا یا سیاه کن رو

اورا انمینی بحال رسانیدند حجاب شاعر را بلند داشته پرسید اگر گفت بلی گفته ام اما در حق انگوشتی
 از انگوشت بود که وقت بختن سیاه کرد پس حجاب گفت لا محاله علی الاوجه یعنی تدریجا سوار میکنم برادرم
 و او هم دو معنی دارد یکی برنجیر دوم اسپ سیاه شاعر گفت شل الا سیر بحال علی الاوجه و الا شیب یعنی شل شود
 بادشاهی که سوار میکنی برادرم که اسپ سیاه است و اشتهب که اسپ سرخ رنگ بود پس حجاب گفت
 و هو حدید یعنی آن اتمم حدید است و حدید نیز دو معنی دارد یکی آهن باشد دوم شیر و تند پس شاعر گفت
 لکن کیون حدید اخیر من آن یکون ملید یعنی اگر شیر رود تند باشد رتبه است که پالانی و گمراه باشد و
 همین قسم است این عبارت یعنی سبزه گاه در بان بگویم کسی اینجا نیست راست میگوید که کسی نیست
 چه از اول معنی اول مراد است و از دوم معنی دوم قولم معتبت آنکه معنی منع در بان و جواب او بداد
 سبب است که از قولم که ران برنجیده اند قولم چنانکه بجای آن یعنی این بجان آردن نداشت
 است بلکه از شرت توقع شوق و ان است که اینها را به هم وجه سیری نیست قولم شوق خرج گفت
 از یعنی شوق خرج رزمره قولم بشود از شتره بختن غالب شدن حرص قولم در فتنه گرفت
 از یعنی شیر مردان از همت اضطرار بخانه مردم عقب زده اند و آنها را در همین حالت مذکور گرفته اند
 بلکه مایه و مسکن بزرگ را سوار کرده اند قولم احصان یعنی نگاهداشتن از بدیها و این با خود است
 از حصن لیکن معنی زن خواستن متصل شده و ظاهر اداصل مجاز است قولم بیم سنگاری بود
 و این از جهت حد و اطمینان باشد قولم لاری میانه یعنی الاسلام یعنی نیست بهیانه که زیاده کار
 است در اسلام و آن بازداشتن نفس است از حظ و شریعت نیز قولم دست بردل
 از دست بردل بودن کنایه از سیراری و اضطراری زیرا که هر که اطمینان پیدا دست بردل خود میگردد
 و دست بردل گذاشتن معنی تسلیم کردن آمده قولم محال است از یعنی محال عادت است و الا هم که
 بدو اوست با وجود جناب زن مرکب منتهیات شرعیه و منتهیات دنیوی است یعنی انیت وقت محسوب
 میگردد و قولم و لیکه و شستی از بیجا بد معنی آمده اول غارت و تاراج دوم شتر است اول اوست
 و دوم قولم من کان همین بیاید از یعنی کسیکه باشد پیش او خمی توار و نمیکند اگر بر او بی
 نیاز است میگردد و از خمی او را از سنگسار یا نوشته های انگوشتی و عقاید عجیب گفت و است فهم اول معنی
 انگوشتی قولم چه پایسته ان خمی مایه و اصل معنی اصل و ماده است و مجاز از معنی مقدار آمده لیکن در همین

لفظ و قدر نایک که در اشعار نوابه نظامی واقع است **قولم** یعنی کبکسر معنی آبر و ناموس **قولم** سیدقی پیاده
 شطرنج لیکن کبکسر شترت دارد **قولم** همبافتد مستعار نیست اگر مبالغه و مستعار بود و عطف باشد بر او
 مستعار استعاره باشد و اگر بی و او بود یعنی مبالغه مستعار کرده شده **قولم** و وزیر و وزیران معنی وزیر
 آنوزی کن که دین تو دران بنامد و عبارت آرائی پنج **قولم** چون آوزال از معنی گویند نام پدر را هم
 ست علیه السلام گویند نام پدر را علیه السلام تاج بود و او غم آنحضرت بود پس اطلاق سپهر بر پدر
 نژاده مجاز باشد **قولم** لیکن تمیز از معنی سپهر است اگر با دمی آئی سنگسار میکنم ترا بجا کومت یعنی بکلمه بودن
 مردی عادل را معنی شده **قولم** لفظ معنی گزیدن **قولم** معنی بهشت چنانکه در اثر دارد دست انچه محفوفه
 بالکاف و بی بهشت به مکر و هات پیچیده شده معنی که در گذشت مکر و هات است تا با هم نامرسی و از آنها بگذرد
 با و نرسی **قولم** ضابطه ندر از پنج تخمین و تنگی و بی آرامی از غم و بعضی نسخه شاکسای سبای ضابطه و تفت
 و این اگر چه من میث المعنی پنج است لیکن نسق عبارت میرود **قولم** که نو یعنی کفران کنند نعمت
قولم فرمود در رشیدی مهر بزرگ کم بها و در سید از شخصی نقل کرده که مهر مهره علی که آنرا رنگ دارد
 برگردن خرمی بند و طاهر است که بهندی آنرا گوئی گویند و آنرا آرایش خواند و ضرر و بیجا
 معنی بزرگ نیست چنانکه در رشیدی فهمیده و گویا مقایله کردین بیت است دلالت گویند بر معنی و آن
قولم که تو انگار از آن کم خیزی که فتن عدم مبالغت است بآن چیز و تصدیق نمودن بدان **قولم** و من بگو
 ای کسی که توکل و اعتماد کند بر ذاتی خدایس است او تعالی مر آن کس را **قولم** ست ملاهی از معنی از
 کشت لود و لب خیر از معنی شده اند **قولم** که همه عالم مرد و کمره و نیکه یعنی جمع واقع است نظر بر این معنی همه
 عالم که معنی جمع از آن محال شود و آن شد **قولم** از کبکسر نای معنی و نشد بدید جمع ز نام معنی **قولم**
 قشورهای شیشه و من معنی شش کبکسر معنی سرحد یعنی بازنده های سرحد های ممالک اسلام اند **قولم**
 اودم الله تعالی الخ معنی همیشه دارا و خدا تعالی ایام دولت او را واری دلد و اعلام او را **قولم** بعد از حجاز
 خفت مجازات است معنی سزای یکدیگر دادن و این تصرف و تخفیف فاسیاست چنانکه مواسات و ملامت
 که مواساد را گویند **قولم** که در بنا و آخرت بردی الخ یعنی ثواب بنیاد آخرت حاصل کردی **باب هشت**
در آداب صحبت و حکمت **قولم** خورد کشتن یعنی خورد منتفع شد و دیگران را هم بهره و رسانی
قولم هشت کبکسر معنی گذشت **قولم** کن نماز بران الخ طاهر است که بیان آن میبکس مصرع دوم است

بیت دوم آداب صحبت و حکمت

نیز

و کاف این مصرع بیانیه کاف پیش نکرد تعلیلیه باشد یعنی نماز بران شخص کن که بعد در سر تحصیل مال
صرف کرد و مال را بخورد و هر که او هیچگاه نگردد پس شخصی که چنین باشد که هیچگاه نگذارد و نیاید او جهاد است و
نماز بر تباد درست نیست و در صورت تقصید فحقی خواهد بود و میتوان گفت که عبارت هیچ کفر مجمل است باز
در مصرع آئیده تفصیل آن کرده درین صورت هر تقدیر غالی از چیزی نیست قولم موسی علیه السلام قال
را انا قولم حسن کما امرن الله ایاک یعنی نیکی کن چنانکه نیکی کرد خدای تعالی بسوی تو ای یاقولم شرف
اندر آن مصرع نیز نیکی کردن خود را بکشتن دادنت در طلب آنچه قولم بعد و الا تمن یعنی بود و بخش کن
و منت گذار زیرا که فایده بتو عائد است چه از منت نیکوئی دنیا و از منت ثواب عقبی در صورت نمودن تمام
شد قولم هیچ کفر یعنی ریشه دایند هیچ قائم کرد قولم بالای او بالا و معنی دارد یکی قد و قامت دوم یعنی بلند
و سامانی گوید معنی ولایت در صورت یک معنی باشد اصول گوید که معنی سر نیز آید و چنانکه گویند بالای نام آید
یعنی بر بام براند بر این تقدیر معنی خواهد بود و ندیکه معنی والا گفته ظاهر از دست نباشد چرا که والا بعضی بلند
است بحسب قدر و مرتبه چنانکه در رشید است خلافت بالا و سر بلند و بالا گویند معنی بلند قامت و
تحقیق آنست که چون همه معانی نزدیک هم اند میتوان که بعضی چهار باشد که شرت گرفته باشد در صورت
قول سامانی صحیح باشد قول نیست منه انا و یا اینجا معنی نجیت و مراد ازین نه در وقت که قریب باشد به
نیج پیش چهار بود و معنی مذکور بی انصاف نیز چنانکه شیخ فرماید سه درختی که اکنون گرفت پای و به بنیروی
مردی بر آید ز جای و دیگر چنانکه و قول شایع فاضل که بی انصاف متعل نشود و در مصرع تلخیص است بعد از
که همه را بطلان آمد قائم با کبر و لا ذی قولم نه متحقق بود این خبر است مقدم به مقدمه اول مصرع دوم واقع است
از منت اهم بودن نقی و دانشمندی و تحقیق از آن شخص و درین بیت بکنایه تشبیه است عالم بی عمل را بنیکو
که حاصل کتب باشد و اینجا مفاکر میری مثل الدین حمله الله را که قولم پاک سوخت یعنی تمام سوخت
قولم هندی به این معنی مردم با و راه می یابند و او بسبب کور بالنی راه نمیداند قولم بد و لست تو این لفظیدیم
معنی بسبب مستحلت چنانکه گویند بد و لست فلانی اینجا مهورت گرفت پس مراد آن باشد که بسبب
ننگنه میکند و شریکت تو این عمل مینماید و تو دوران گناه شریکی و همتیست که بد و لست تو معنی در دست
تو باشد قولم این لفظ بقیع شرت دارد و صواب منتخب که تحقیق نموده و آن شریعت معروف و قلاب
خبر نیز به او مهمل نیز گویند حرکایت بدوستی قولم و تباد از خوش کرد کان را مراد از او از نه خوش شرت

خوب و شیه نیست که افعال را باطل قوه که آن خیال را یعنی آواز خوش افعال بخیاالی که در دل ایشان بگذرد و بدل شود چه اینها قیامت فهم نیستند بلکه خیال خیر و بر گردند قوه و آن خوابی را یعنی قریب بادشاهان خوابی مبدل کرد و معنی سرگاه خوابی بر بید و تعبیر او تو پسند و تو تعبیر آن مدنی با تو مزاج تعبیر کنونی مزاج تغییر یابد و قریب برود و قوه معشوق بنزد دوست را در ندی را یعنی معشوقی که آشنایا محمول بر قلب بودای معشوقی که هزار کس او را دوست دارد و قوه و دیدی را یعنی اگر عاشق چنین کس شوی بایک که قرار بر جدائی بد و نیز که مصر رسد تو خواهد رسید بد اگر این صیت در ظاهر مضمون کلامه ربطند اردگر که گنبد تشیل احوال سلاطین است شخص بنزد دوست قوه که هر آن سری را یعنی سر با کسم و تشدید را می محمد یعنی راز قوه عاشقی این لفظ مخفف خاموشیت و قاعده تخفیف در فارسی شلغ است چرا که اگر کتب لغت و معارف و استقامت بطور حق پیوندد و اینکه شایع فاضل از جهت ضرورت شعر گفته خطاست قوه که سخنی در زمان آن احتمال دارد که نباید در شباید بصیغه اثبات بود یعنی غنی همان سخن باید گفت که در انجمن توان گفت پس سخنی که باقی انجمن نباشد شرفان نیز نباید گفت زیرا که همان سخن مشکوک است و می تواند که هر دو نفی باشند و معنی این ظاهر است حکمت دشمن ضعیف را نه ملق یعنی خاموشی و غلط قوه که سخن در میان دو دشمن را قوه که هر یک کش را نه و آن کس است که میسر بر سر می آرد و معنی سخن چنین آن آتش جنگ در میان می آرد حکمت سر که با دشمنان را نه نزدیک در صورت جنگ تو دشمنان دشمن دوستان تو بودند پس کینه دشمنان در دل دوستان باشد و چون با دشمنان صلح کنی دوستان تو آزرده شوند زیرا که دوست دشمن دشمنیت و تو دشمنیت دوست دشمنان خود دشمنی حکمت چون در اسفندی کاری را نه اسفندی کار روان کردن قوه که بی آزار را نه یعنی در نظر تو بی آزار باشد ای کم آزار زیرا که بی آزار بودن ضرورت نیست چرا که در دست من ایلی بلیتین فینما اینها یعنی کسی که مبتلا شود و بد بلا اختیار کند آسان تر از آن دو حکمت تا کار بر راز قوه که اسفندی آزار را یعنی حق آفرین حیل باست چند بهر دشمن را نه قوه که لاف از بر و ت خود و مزین لاف از بر و ت زدن سخن از تکیه و زعفران گفتن است یعنی متکبر و مغرور و به باش و از اندیشه پاک شوند هر که بدی را نه یعنی خلق از بلاهای آن متفوق نجات یابند و او بسبب کشته شدن بخند آمده و با تو و دیگر دانیده در کس ظلم شود بسبب موت چند برایش خلق آزار را نه یعنی بر زمین کسی که خلق آزار باشد چه دشمن پیش از حدی اکثر مردم را

مستقر کرد انداز شخص ششم گفته و مشایخ فاضل نوشته یعنی آن شخص را که بروی ششم پیوسته نمایند
 و این خطاست زیرا که در آنست که آدمی از ششم پیوسته چنان شود که مردم از وی نفرت کنند و همچنین اثر
 طاعت پیوسته در نظر خلایق خفیف گردد چنانکه ظاهرست **قوله** دست نمایان این اضافه برای ادنی
 الاست یعنی دست سبب تیغابن و زیاده کاری بر همه سایید پیوسته به یک پندل **قوله** آنه گاهی مفید
 معنی نسبت باشد چنانکه گوی فلان نزد من است بگوید وی با گاه سست و گاهی مفید یعنی وقت چنانکه پیوسته است
 که هر دو جای برای تشبیه است در اول نظر ظاهر را خواندست و در دوم معنی وقت و بهر آن سست و بهر آن
 لفظ سست نیز آمده معنی آن وقت چیزی سست که عبارتست از سفیدی سر و آن کنایه است از شیب
 و آنچه در رشیدی است که از برای نسبت نیست بلکه های نسبت در آخر الف و نون جمع زیاده
 کنند پس بی با گاه معنی حالتی است که بی با گاه باشد محل نظرست زیرا که سست سست پیوسته است بنا
 بکریه نکات بسیار **قوله** نه پندارم از خاک این معنی باد و چون بدین سرشتی ترا از خاک آفریدند انجم بکنند
 آتش و در بعضی نسخ نه پندارم از خاک باز آتشی و اینهم ظاهرست **قوله** در خاک سبب قانع این
 بعضی بیای موحده و بیای مجهول گفته اند و آن شهری است از ایران که محیرت احوال آنجا است
 مکنوت گوید که چون قاف در فارسی نیست فلان سرب بیلکان باشد پس در سرب بیای مجهول
 نیز و پیوسته بود چنانکه بعضی نوشته اند یا آن معروف بود حکمت بدخوی در دست این خوان
 پوشش خوی بدادوست زیرا که هر چه بار و دما مردم بدخوی پیش کنند و آن موجب شومی خلایق با او
 گردد **قوله** که مازاد کن این معنی که مازاد کرده بهر آنکه کسی سکونت اختیار کن و سنگ که از آلات
 حربست در آنجا بهر برین کنایه است از کمال اختیار **قوله** از آنجا که این معنی یکی از دو نوع بهایند
 خبری که موش از خبر موش که دکان نشینان آن بدو آید مثل خبر موت کسی یا تبارخ رفتن
 مال کسی پس خبر قصد کسی برای کسی و مانند آن در آن داخل نیست زیرا که در ظاهر هر چه موجب
 از است لیکن در واقع موجب شدادمانی اوست که نشینان این خبر علاج آن تواند نمود **قوله**
 پند بادشاه را این بسیج سخن گفتن این معنی قصد سخن گفتن **قوله** در گوش که بطاعت است
 که گیر در اینجا معنی لازم باشد یعنی اگر کند پند فریب دشمن این **قوله** غرور مدح این یعنی
 غروری که سبب گفتن است بهم رسد آنرا اخذ مکن **قوله** دامن زرق تقدیم زاسه مجهول را بد

اتفاق و آن اشارت بفریب دشمن **حکمت** نصیحت احمق **قول** لانه مرده آردی
 و حیوان رشیدی و شارح فاضل حیوان گشته از بز و کوسند و در مدار الفاضل یعنی خرد و در سید
 ضعیف و لاغر و در بعضی کتب ترجمه چهار نوشته اند مولف گوید بعضی از تحقیقات این لفظ را
 گذاشته و معنی تحقیق آنست که اطلاق این لفظ دو قسم است یکی آنکه صفت خرواق شود چنانکه مراد
 و لاشه تر گویند بلکه تنها لاشه نیز آمده و در اینجا بمعنی خرزبون و ضعیف است و دوم بمعنی گشته و
 مرده آردی و حیوانات است و سبب این اشتراک ارباب لغت در اشتباه افتاده اند **قول** کعب
 شننا لنگ **قول** لانا شوی کلمه تا اینجا برای زیاده است **پست** در هر کس را عقل خویش را **قول**
 بعضی گفت یعنی از روی طعنه و سبزش این قسم خورد و درین معنی کتاب است بر باری جهود **قول**
 منعم گرد و بعضی گویند منعم غلط است صحیح معدوم و ظاهر از آنست که انفعال قبول فعل غیر است
 و عدم چیزی نیست که شی آنرا قبول کند **پست** در هر چه زود بر آید **قول** خاک مشرق شنیده ام
 یعنی در مشرق که عبارت است از ملک مشرق رویه محو و عالم برین تقدیم کنند بمعنی سازند باشد چنانکه
 درین بیت خواهم **گفتم** این جام حیان بدین تنوکی داد حکیم بد گفت آرد که این گنبد پدینا میگرد
 و صاحب قول درین کوردن را بمعنی حمل بسط گفته و میتوان گفت که خاک مشرق مفعول کند باشد
 و کلمه را خرد و بود بدین تقدیم یعنی چنین باشد که شنیده ام که خاک مشرق را در میل سال کانه
 چینی می کنند لیکن اول مناسب است تعبیر نیست آینه که گردن در آنجا محض بمعنی ساختن است
قول هر تنگ از بقیه این و مراد از مرغ در اینجا بچه مرغ خاکی است که عبارت است از کایان چنانکه در جاه
 عزایمان مرغ خروار عبارت است از کایان و خرد و س و گردانیدن عبارت از ظاهر از آنست
 که بعضی از مرغان چنانست که بعد از هر بی طلب روزی کند مثل کبوتر و فاخته و آنحال حال بچایان
قول نظر و عقل این مراد از نظر در اینجا فکر است در امور بمعنی نگاه و در بعضی نسخ خبر عقل و تمیز واقع
 و این ظاهر است **قول** لانه تاگاه کسی را **لفظ** کس در اینجا بمعنی معتبر و صاحب قدر و شعور بود یعنی
 بچه جانور که او اهل صاحب قدر و شعور می شود و بجای آنست و بی عقل مانند چایان بچاوری که بکشت
 نمی میکند و بسبب فضیلت تکلیف از هر چیز گذشته است و غلبه الهی گردیده **قول** که نسبت سبق
 بردن شان فاضل گوید که سبق اکنون با پیش رفتن و از دیگران و در گذشته پیش با آنچه گردیده

بدان اسپ بازی و تیر اندازی اینجا چون بختین واقع شده بهین معنی اخیر مراد است و اگر فتح را
بجبت ضرورت ملاطفه معنی اول ملحوظ دارند هم وجه صحت دارد اتفاق کلامه مؤلف گوید معنی اول اینجا
صحیح نمی شود چه لفظ برون به موقع نمی شود پس صحیح معنی دوم است و تیر بخوبی ضرورت بدست
حالی اگر که است نیست و آنچه در بعضی کتب نوشته ام که قادر سخن را با یاد است که تصرف در بعضی کلمات
که مطلبش آنست که اگر خوب بکندی بخور ضرورت در صورت غیر ظاهر است و درین دو تفاوت بسیار است
فانهم و الاغلاط و بعضی معنی اول نیز بختین گفته اند بلکه شایع ناظم آورده **قول** که از نوم لایم یعنی از نام
ملاست کننده **قول** که سبک جمع بهیمه معنی چهار پایه **چپ** که سبک بایان نشیند تاخ بد که در عرف میگویند
که از فلانی نیکی ندیکیم یعنی از او انتفاعی بهمان رسید در ضرورت با مضمون ابیات آئیده مرتبط نمی شود پس
نیکی دیدن در اینجا کنایه از فلاح و صلاح باشد یعنی از روزگار نه سپندند و آن عبارت است از آن
که خود بد شود چه اگر نیک بودی برای آن از روزگار رسید **قول** که از بلان جز بدی نیاموزی ای معنی از بلان
غیب از بدی نیاموزی چرا که از ایشان کار نیک نمی آید چنانکه اگر گرگ پوتین دوزی نیاید
چپ که از بدیل ایخ مراد رسید کسی است که قوت دلی حالی نداشته باشد و مراد از پوست
بی مغز میوه باشد از فهم بادم و پسته و مانند آن کنایه است از کسی ظاهر از انما بلان خراب بود **حکمت**
نه هر که در مجاوله چیست ایخ چستی در مجاوله عبارت از تعلل و تنبلی و انما از علم ظاهر است **حکمت** که هر که بکار
ایخ بچ بلام و او معروف و حیم فارسی بقول بعضی کسی که یکی را دو مید کندانی مدارا لافاضل و در پیش
که بچ بلام معنی بر بنه مادر ز دست و معنی اول کوچ است بکاف مؤلف گوید در اکثر فرهنگها بلام دیده
نشده و همچنین در نسخه گلستان که بنظر مؤلف در آمده درین معنی پس احتمال دارد که کوچ تیر نم معنی
آمده باشد یا تصحیف بچ قوج بقاف بود رسیده و حیم فارسی گویند سرزن قوج بخلاف و او تیر این
ترکیب **چپ** و پنج باشد **چپ** سرخ **چپ** سرخ **چپ** سرخ **چپ** سرخ **چپ** سرخ **چپ** سرخ **چپ** سرخ **چپ** سرخ **چپ** سرخ **چپ** سرخ
بود که شق ز در پنج رسیده باشد **حکمت** بی منبرانی در پوتین اقتدای در پوتین اقتادان
کنایه از عیب جوئی است **قول** که کند سر انیس غایت بکسر جنیری که عقب شخصی گویند که اگر توان نشنودم از روز
شود و شبی که راست باشد و الا سبتان است و کوه دست کنایه است از بار **حکمت** چنان
دیدم بر این **قول** که سد رتی و آن چیز است که بدان جان در قالب توان ماند معنی تحقیق آن سبتن جان

باقی مانده است چنانچه حکیمی که یا جالبی را میگوید که تادل خویش نیاز دارد این کلمه را در اینجا معنی نرساند
 است و در بعضی نسخ فاعل خویش واقع است بهر دو تقدیر نفی در مقام نفی آمده است و این اقتضای
 اطنو و ترتیب خبر به شرط یعنی احتیاج نمی نیست بلکه اینجا حال بهر نزدست حکمت خود نمند اگر قول
 او باشد جمع پوشش معنی مردم فخلط و فارسی آن معنی رند و بی باک است همان نمایند قول که کند بی معنی
 بوی بدبیر بهر آنکه کند در فارسی یعنی بوی بدست و در میندی کنده بدل فخلط و التناط بهر معنی مطلق
 بوی و همچنین لفظ سمن که در فارسی گلست مخصوص و در میندی مطلق گل را گویند و هر دو یکست
 به این لفظ مشک که فارسی خوشبو و معروفت و در میندی پنجانی مطلق بوی را گویند حکمت هر دو هر دو
 غلاب افتد این غلاب زمین گلناک که پادشاه نماد و بدشوار می برآید و در مدارا فاضل کبیر و قیل و نقیض
 آب و گل و سمن کن که کنده شود و خلط و خشکین با هم اول بدین معنی در عربی آمده حکمت خاکسری
 این قول که کمان خود را از معنی تعجیب و ذلت شکر خاص اوست ندانن حاصل شده قول که چون کنعان این
 این کنعان نام بصری که در طوفان غرق شده و طاس برشته کنعان بنا کرده اوست لیکن شهرهای توحید
 در طوفان غرق شد پس درین صورت کنعان نام دیگری باشد که بانی آن شهر بود قول که اگر داری
 مگو سر این مراد از گوهر در اینجا بهر نسبت است حکمت مشک آنست که اینجاست که بدانکه بوییدن
 و معرفت معنی بوی کردن است و متعدی و همین شهرت دارد و ازین فقره معلوم میشود که لازم نیز آمده و لفظ
 بوی که معنی بود نمیده آمده و تیر و لالت می کند که معنی لازم آمده از عالم گویا معنی گوییده قول که عالم اندر
 میان این لفظ عالم مبتداست و خبر آن مصرع اول بیت دوم است و مصرع دوم این از راه قلمت است
 واقع است و در اصل مقدم است معنی مثلی گفته اند کمالان که عالم و میان جاهلان است که است
 در میان کوران که هیچکس خبر از من و جمال او ندارد و همچنین مصحح در کارخانه کافران که کسی آنرا نمیداند
 و تعظیم نمی کند و این خبر بعد خبر است یا معطوف بذلت عاطف اول بهتر است چنانچه چون
 طبل غازیست این مراد از طبل غازی طبلی که امر او سلاطین دارند که آن بلند آواز تر است از دیگر
 طبلها و از غازی رسن باز مراد نمی توانست شد چه رسن باندان و بل دارند نه طبل پس آنچه
 شایع فاضل نوشته که لفظ غازی بمطابقه عطار واقع شده و در اصل مطلب و خلی ندارد و بلکه
 و طاس بهر معنی است چنانچه غازی به معنی عربی و خواهر فارسی معنی بولی و رسن باز آنرا فایده برای اثر اثر است

بخلاف اضافۀ طبعی عظام درست نیست **قول** که زندیق علامۀ تقفازانی گوید که زندیقون کافری که منکر
 حق تعالی است و فاضل چلی گوید که بعضی گویند که معنی او زندگی است و زندنام کتابیست که از مردی
 نامی میرشد و در زمان قبا و پس قتل کرد او را نوشیر و آن صاحب رشیدی گوید که زندیق معرب
 زندگی است و شارح تاظم گوید که زندگی کافرتی که بدو صانع قائل است و بنور و ملکست و بنزدان و این
 از آن دو تعبیر کند و صاحب قاموس گوید معرب زن دین است یعنی آنکه دین زن دارد و عیار
 از دین است و شارح فاضل گوید زندیق آنکه کفر خود را بنمایاند و اندام مسلمانان نماید و آن معرب
 است و فتح معنی آنکه کتاب زندیعل نماید و زندیکا بیت که زردشت دعوی کرده که آسمانی است
 و چون در تعریب رعایت عربی کنند و در عربی تعریل یعنی اول نیاید و کسیر اول خوانند چنانکه سر قین
 که کسیر اول معرب سر کین است تغییر صرف گوید آنچه فاضل چلی نوشته خطای محض است زیرا که مردی
 که در وقت قبا و فرج کرد و مردک نام داشت مخالف دین زردشت بود و نوشیر و آن که زردشتی
 بود و در وقت و آنچه غریب آن نوشته اند از تحقیق دور افتاده اند و آنچه شارح فاضل نوشته تحقیق
 نزدیکیست پس گوئیم که زندیق در اصل معرب زندیکیت و آن کسر کسبت از زند و بای نسبت
 و کاف تصغیر و بهماز بر کاف بیدین و از دین برگشته و مختلف المذهب اطلاق کرده اند و وجه کسر اول
 بهمانست که شارح فاضل گفته لیکن سر قین نظیر آن نمی تواند شد چرا که در فارسی سر کین
 کسر اول شهرت دارد **قول** که در غریبی آن در اکثر نسخ به بند و صیغه امر واقع شده لیکن اصح چنین
 است **و** در غریبی در سر است بنید به یعنی در دوازده خوشدلی بر خانه بندست ای خوشدلی
 در آن راه نیاید که او از زن از آن می آید یعنی در سر خانه که زن در آن نبود و بر تقایر نسخه مشهور
 چنین است که غریبی را در خانه که زن باشد راه مدد کند اگر که عیش و غری در آن راه یابد و این
 خالی از تکلف نیست **حکمت** را می قوت بوا و معروف بمعنی خوراک یعنی کسیکه مفلس
 نمی خورد برای او مصلحت بود و بهر فسون و عیله است که چیزی بهم رساند و زری مرد و جاب
 منتهی عیله و عیقل آنست **قول** که سلک جنگ خودست یعنی برای قتل خود مسلح بهم میرساند
 شعمر قطرت علی از معنی قطره چون قطره جمع شود و جوی آب میگرد و دو جوی که با همی که شرف
 گردد و جوی شود شارح فاضل میگوید که ضمیر اتفاق بموقع است اما ضمیر تائب است و جهت که اینجا

نه در اجابت غالی از تردید نیست محبت آنکه مذکور است چون پس معنی جمع نیز آمده چنانکه در صراح تصریح
 نموده درین صورت ارجاع ضمیر موصوفه نظر معنی جمعی صحیح می تواند شد اگر چه اینجا بمعنی جمعی مراد است
 پس در عالم را نشاید از سفاکت بمعنی بی شعوری عامی در اصل بپوشید بدست منسوب
 بعامه افارسیان حرف شد در اکثر مخفف سازند **قوله** معصیت از هر که بود از آنجانب نادان
 پریشان روزگار از آنجانب پریشان روزگار معطوفست بر نادان بحدوث عافیت و متیوان گفت
 که عطف بیان باشد حکمت احسان در حمایت از معنی حیات دنیا و جویدست در میان عدم
 سابق و قنای لاحق **قوله** درین بدینا فروشان از خرد فزوده اول معنی جانور معروف است
قوله الم احمد از معنی ایام احمد که در سبوی شامی بپسران آدم که پرستش کنند شیطان
 را بدستی که شیطان برای شامی است نام بمعنی دشمنی او ظاهر است و بر چلیک پوشیده نیست
قوله دامنش بده آنکه بی نماز است از نماز قبل الذکر و ضمیر پیشین سبوی آنکه هیچ است و اگر
 عبارت را متلوب داریم که قلب در فارسی بسیار است انما قبل الذکر نباشد مگر همین
 انلفظ **پس** معلوم از فارسی معلوم بمعنی از استعملت بدان جهت که از آنهم
 شهرت دارد احتیاج نام بدون نیست چنانکه لفظ لقیین بمعنی مرگ و آنچه ناظم بمعنی ذخیره هم گفته
 اصلی ندارد **قوله** شفقست بختین بمعنی ترس و بیم و بمعنی مهربانی مجاز استعمل شده **قوله** قضا در نظر
 از مبرر نالیده و آن بمعنی سیر **پس** که دست از گیل درینجا بمعنی موکل است **پس** که توانگر
 فاسق از **قوله** این از معنی درویش صالح دلق موسی است علیه السلام که پاره پاره بهم فروخته
 پس تشبیه در آن بود که در ظاهر قدر قیمتی ندارد و آن معنی توانگر فاسق ریش خرمن که مرصع
 می نمود گویند خرمن در هر سوی ریش جوهر گر انما می کشند ز بی شعور لغت الله بران ریش و
 بدست شده حکمت از یکان از **قوله** فرج بختین بهم تازی کشایش و آسایش مقابل
 شده یعنی شدت اینها بر طرف گردد و فرج پیدا شود **قوله** سر فرشیب دارد یعنی رویا ز بار دارد
قوله هر که اجاده و دولت از آنکه لفظ بدان بواجع عطف است و متعلق است به معرفه دوم یعنی هر که
 دولت دارد و بدان حال خسته را در نمی یابد و تدارک احوال پریشانی نمیکند **قوله** سیرای در
 از و این عبارت است از آخرت و درین لفظ تعریف است که گویا مخاطب آن را نمی دانند

حکمت حدود از نعمت الهی صدید خواستن و حدود بضم و بالفتح لغت در صرل اچس حدود بالضم
 که بعضی عاقلان شهرت دارد غلط باشد یعنی خیال چنانکه میگوید که کسی چیز بی اندیشه حدود میگوید که
 خدای تعالی بکس چیزی نداده **قولیم** چنان دشمنی از جیبی آورده همیشه در آزار میدارد **حکمت**
 تمیز فی ارادت عاشق بی زریست از تمیز بکسر اول شاگرد **پست** در تزیل سوره انج
 یعنی مراد از تزیل قرآن خواندن سورتی که مکتوب است در مصحف نیست یعنی حکمت غائی عمل
 بقرآن است نه خواندن با همیگی و آرمیدگی و تلفظ حروف چنانکه است **حکمت** عالم متساوی یعنی عالم
 که در عمل مستقیم داشته باشد **قولیم** اسی به نپا کرده انج در بعضی نسخ بنپا در مصرع اول است و بهی
 در مصرع دوم و در بعضی بر عکس است و همین سه مرتبه است یعنی اسی آنکه برای شرم خلق جامه تنقید
 کرده و برای پند از خلق که ترا بر رگ پندارند نام خود را سیاه کرده و اضافی پند از خلق اضافه بر صفت
 بسوی فاعل **حکمت** دو کس را از انج پای تعابیر انج یعنی سرگردانی که از زبان زوکی خلق در
 گل فروخته بر نیاید **پست** با قلندران شسته قلندر در اصل مکتد بوده بکاف تازی یعنی چوب
 ناتراشیده که در پیش در اندازند تا زود کشاده نگردد پس بتغییر البینه سبب اختلاط عرب و ترک قلند
 بقاف شده و در بعضی معرب گفته اند اول صحیح است **قولیم** انگشت نیل از انج انگشت نیل کشیدن
 و دیدار الا فاضل کنایه است از نشان فقر و درجه بگای ترک دادن و صحیح همین است چنانکه از همین است
 معلوم می شود **پست** خلعت سلطان از **قولیم** خلقان بضم جی خلق تجر یک یعنی جانی که نه پند
 در صرل است **قولیم** خرده اسنان یعنی ریزه که در اسنان و زنبیل مانده باشد **قولیم** دست ریج یعنی
 خفت دست و عمل خود **قولیم** ده خدای لفظ خدا که مضاف به چیزی شود و معنی صاحب بود چنانکه
 که خدا و ده خدا و مانند آنکه خفت نا و خدا است و نا و یعنی کشتی است یعنی خدای که که نه پند است
 و صاحب ده و صاحب کشتی **پست** امام محمد غزالی از لفظ غزالی را ملا و صاحب و شرح قصیده
 بر وجه تنقیف و مولوی عبدالغفور در حاشیه نفحات تبشیرید گفته و ثانی ظاهر صحیح بود چنانکه باسط
 بلیقانی در خواجی قاموس تصریح کرده و همچنین این خلکان نیز تشبیه تحقیق نموده لیکن سماع
 و کتاب انساب تنقیف از گفته و غزالی و بهی است از مضافات طوس و ذوات آنجا است
 عشرین و خمسائه بود چنانکه در فواید مسطور است **پست** چو قلمان از قلمان سردست حکیم

کذا فی المذهب دور تفسیر عمده المعانی گوید که این تقاضا من ماعور را بود بن آنرست و بعضی گویند حکیم
 و متغیر دارند و این بعید است و بعضی گویند غلام معینی بود که فی روضه الصفاست یکی از این غلامان
 الخ چه و اعلم در اینجا یعنی خالی ساختن حکمت بر که با بیان نشیند الخ که در افعالی یعنی از صحبت ملان
 پر بر یکین زیرا که اگر انامی عالمی از صحبت ایشان خرمی شوی پس در صورت صحبت نداشتن خرف شوی و اگر
 نادانی پس نادان تر گردی و در صورت مخالفت حکمت بر که در پیش سخن یعنی هر کس پیشی کرده و سخن
 و گویی و دل کند و حال آنکه سخن تمام نشده او را مردم محقق دانند که چون آن فعل برای اظهار نفس او
 باشد حکمت در روح گفتن الخ ضرب لازم معنی تائید و ضربت لازم آنست که هر چند شود
 نشان آن باشد قول علی سولت الخ این آیه در نشان برادران یوسف است علیه السلام یعنی بیکه مگر
 کرده است و بدی را پوشیده است مرثیایان غنیه های بنام در انجیل آمده بود بر او سر او را از غنیه سر او را از غنیه
 است یعنی راحت و هیچ و فاسدیان از غنیه تحقیر یافت مقصود خوانند حکمت ارادت همچون
 یکی از تحت الخ مراد ازین سلیمان است علیه السلام قولم دیگر می را در شکم الخ و این کنایه است از
 معرفت یونس علیه السلام قولم چو یونس الخ ضم نون و کسرتان فتح بر سر آمده چنانکه در صراح است
 و از قافوس نیز معلوم میشود و از اینجا ظاهر می شود غلط صاحب فریل الا غلط که تمام ضم نون گفته و
 انچه شایع با هم گفته که یونس است و درین حرکت توحید که حرکت تا قبل رویت مختلف گشته
 زیرا که تفاوت اول کسر است و در دوم ضم و این اختلاف نزدیک ارباب شعر درست نیست اما در
 کلام اکابر مثل خاقانی و انوری و شیخ نظامی و نظامی ایشان تعجب خاقانی گوید و تعریف فرمود
 جعفر کریم و غلام تعجبش بدبل هر دو را کلام درخشش بد مولف گوید این نیز غلط است زیرا که
 شین حاصل بالمصدر و گاهی مفتوح نیز آید چنانکه صاحب موبد الفضل تصریح کرده نظامی باین
 ستان کش کی بنیویسی از شین باب عکس یافته بر درش بد بلکه صاحب مهابخ که از درستان
 را تمس مدعی آنست که قبل شین مذکور مفتوح باشد و بس و چهارده یا نوزده ابیات او متنا
 وین باب سند است آورد و تحقیق آنست که تا قبل مفتوح و کسور بر سر آمده قولم نیز
 الخ یعنی بر اینجه می چشیم کافرا را درین نشان دنیا عذاب کوچک مثل قتل و غیره تا ابد را دید
 گویند که اگر و اگر اینهم موثر نشان ایشان را بعباب ابدی و نکال سر دمی گرفتار حکمت

بنیان

نیکو جان **ان قولم** دران دست **ان** کوتاه کردن اول بمعنی کشیدنیست و دوم بمعنی بریدن **قولم** سوی
 دانه از اینجایی جایگزین کردن قرار گرفته اند **حکمت** نیکو جان **ان قولم** شب تاریکی **ان** با تمامه شب تاریک
 مسبوی دوستان **حکمت** گدای نیک انجام **قولم** انجام در رشیدی فرجام آخر کار و انجام و در مدارا
 فرجام نیکویی و آخر کار و سر انجام پس نازجام در اینجا خلاف قیاس باشد از غلام ما مراد و ناهنجاری یعنی یک
 بدعائیت داشته باشد و این کتابیست از علم حسن عاقبت و عجب از شایع فاضل که با وجود تصریح کلام
 بدان که ما براسمی آید که محمول بمولات باشد نوشته که صاحب کشف الغتیه فرجام بفتح نیکویی
 آخر کار است در مضمون استی تکلیف راست می آید و حال آنکه تصدیق این قسم الفاظ بجهت پادشاه و دست
 نیست و نه نام او را عطا گفته اند فرجام بسیار آمده چنانچه حافظ زباید رخ خاک به نفس نازجام **حکمت** از این
 از آسمان **ان** شایسته اینجاست از زبان **قولم** گدای نیکو **ان** بمعنی هرگز نیکو نپایان داشت چنانکه در فارسی است از
 کوزه جان ترا کرد راست **حکمت** از زبان **ان قولم** زبانه و خاک سار مراد از نیکو خاک سار است
 از روی صبح اطلاق کنند بمعنی غریب و فانی و گاهی از روی نوم چنانکه گوید فانی خاک سست بمعنی
 ذلیل و خوار و سرود بمعنی را قوسی تصریح کرده و در اینجا بمعنی دوم مراد است گزند بختیست بمعنی اول
 گفته اند بمعنی اسب و در **حکمت** فاضل چون خلاف بنید **ان قولم** بجهت بمعنی از میان برآید
حکمت در روشی در شناخت **ان قولم** که پیر اموان هرگاه پیش رو زند **ان** مراد از
 نقاشان در اینجا خیا طمان نقش نگارنده اند از عالم کین و دوزی و هرگاه بخت و هرگاه مخفف آن در
 برهان معنی جای عظیم و بزرگ که خیمه ساطعین باشد و رشیدی گوید: مرکب است از نقطه نیکو که بران
 پهلوی بمعنی خوش است و گاه بمعنی عاقل است پس بمعنی جای خوش باشد و شایع فاضل
 گوید جنبی از خیمه مراتب پادشاهان و ملوک **حکمت** نصیحت پادشاهان **ان قولم** مراد پیر
 رشیدی سرش **ان** نقطه مراد است و خبر آن بخند و است بفرنیه تمام یعنی یکجا درین مبرز
 حالت دارد زیرا که او امید و بی ندارد غیر از حق **حکمت** پادشاه از سبزه گاران **ان قولم**
 قاضی مصلحت طوبی **ان** طراشیدید و اگر برود در جل لغات آنکه استین یگاریان بشکافند و اگر
 یعنی قاضی مصلحت این قوم میگوید که سهره لایق اینها باشد بعمل آورد شایع فاضل مراد طرا
 مرد مزبان آور داشته یعنی انما فی که قیوت لطف حق دیگر براتصرف شوند و این تفسیر است

آن دهن گنجین معانی به آسانی نرسد بنا بر علیه نو با ده گلشن مطلق و علم فوئال گلین تا ویب و علم
 که گلشنانی فیوض آن نزدیک و دور است - و نام نامی شان جناب منشی نوح شورش است
 همیشه نقش بر جان علم است که کفایتش کان فیض و کان حکم است به میخواستند که نکست عطر نیش
 بدماغ عالم و عالمیان ساری - و بهیوستا نهایی دلستان جاری شود - فلذا چون آریان فرادیس
 علم اعمی کار پر از ان مطبع با نطباع این کتاب ندرت انتساب پر و افتند که شرح گلستان است
 و نام گل پریش خیمایان نقیض شاعر بلبل نوا طوطی شکر فاکلیمیان سب از زبان دانی را آید و
 شرح الدین علی خیمایان آرزو در ضوان المد علی که تهر خسته گل زمین تشه بحیش فیما فاکله
 و نخل در مان با غنچه اظهار در درنا خسار عبارات نگینش جلوه معانی آید از صدق جنت تبرها
 می شند الانهار - الحق بهیچان که بلبل شیدا صفات و خوبیهایی گل میداند بهمان دش جان آرزو
 حل غنچه های دل بسته و قافیه سعدی می فمد و همی خواند - ازین شرح با سانی تمام نکات معانی
 بفهم گلچینان به استفاده شیرین کام نرسد بهیچان که نکست گل ترشام - مد الحمد و الاحسان که کیا
 رشک رود ضوان باه فروری شسته م نهبر کا پیور در گلزار مطبع به گل افشانی مالا کلام رنگ اتمام غنیمت
 قطعه تالیف شیخ طبع از طبع و قفا و آغا علی نقی صاحب المتخلص به غنچه

گفت چون شرح گلستان مطبوع هست مطبع پو ابر نیان بشیوع و حصول فیض عوام سال تارنج طبع گفت غنمی	معدن فیض گنج نپسان بین ز آبیاری او گل افشان بین از گل صورت گلستان بین شد گل آرزو خیمایان بین
---	---

۹۴ ۱۳ هجری



1913

LYTTON LIBRARY, ALIGARH.

DATE SLIP

1913

This book may be kept

FOURTEEN DAYS

A fine of **one anna** will be charged for
each day the book is kept over time.

16 SEP 1913

230071985

1913

1913

1913

سید محمد حسن

۱۹۰۴

۸۹/۵۹۶

ضیاء بن شرح گلستان

Date	No.	Date	No.
06 SEP 1905	4320	12. 10. 05	1736
RECEIVED			